

## کارکرد آلازنگی در افسانه‌های بختیاری

(بر اساس نگاهی به نظریه‌ی ولادیمیر پراپ)

زیبا علیخانی\*

### چکیده

الازنگی در افسانه‌های بختیاری موجودی است که همچون دیو، غول و اهریمن است. تاکنون در مورد این موجود افسانه‌ای پژوهش مستقلی انجام نشده است. از آنجایی که افسانه‌ها بخشی از فرهنگ عامیانه‌ی مردم را تشکیل می‌دهند برای دستیابی به خصوصیات الازنگی و نقش او در افسانه‌ها از منظر روایت‌شناسی و براساس نظریه‌پرداز روس، ولادیمیر پراپ، با جست‌وجو در افسانه‌های بختیاری به بررسی خویشکاری‌های الازنگی پرداخته شده است. در این پژوهش برای جمع‌آوری داده‌ها و بررسی آنها از روش اسنادی با رویکرد توصیفی تحلیلی استفاده شده است. در این پژوهش ۳۰۹ افسانه‌ی بختیاری بررسی شده است که در یازده افسانه، الازنگی و در چهارده افسانه، دیو حضور دارد. کارکرد و خویشکاری‌های الازنگی در این یازده افسانه‌ی بختیاری بررسی شده است. از نظر صفات ظاهری نیز الازنگی موجودی تنومند، ترسناک، زشت، غول پیکر با چهره‌ای سیاه است. از دیگر صفات او: آدمخوار، بوی آدمیزاد را می‌فهمد، ثروتمند، کلک‌باز، دروغگو، ترسو، ساده‌لوح و ابله است اما با دنبال کردن رد آتش یا عدس یا خرما، قهرمان را پیدا می‌کند. شخصیت الازنگی علاوه بر نقش شریر، در نقش شخصیت عطاگر یا بخشنده نیز حضور دارد. او کمک می‌کند تا قهرمان به خواسته‌اش برسد. در چهار افسانه‌ی دختر ماه پیشونی و دختر زشت پیشونی، اقبال خوسیده، تنبل یا زردآلو و سه برادر او در نقش بخشنده است در بقیه‌ی افسانه‌ها در نقش شریر است. خویش‌کاری‌های الازنگی در نقش شریر طبق الگوی پراپ در افسانه‌های بختیاری همخوانی دارد.

واژگان کلیدی: آلازنگی، شریر، نظریه‌ی پراپ، افسانه‌های بختیاری، آلازنگی، ادبیات عامیانه.

## ۱. مقدمه

فرهنگ مردم آیینی‌ای از آداب و رسوم، مراودات و روابط اجتماعی، خصوصیات و افکار و عقاید مردم جامعه است. «فرهنگ مردم هر ملتی در حکم زندگی‌نامه‌ای و شرح احوال و سیرت‌های توده‌ی عوام آن ملت و عامل اصلی و شاخص خصلت‌های تصویر اصیل آداب و عادات آن قوم و روشنگر سوابق تاریخی و نشان دهنده‌ی تحول فکری و تکامل اجتماعی مردم آن کشور است» (انجوی شیرازی، ۱۳۷۱: ۱۰). قصه‌ها و افسانه‌ها بخشی از فرهنگ مردم هستند. از بررسی آنها اطلاعات زیادی درباره‌ی فرهنگ مناطق مختلف به دست می‌آید. ریخت‌شناسی یکی از حوزه‌های مطالعاتی قصه‌ها و افسانه‌هاست.

«ریخت‌شناسی رویکردی است در حوزه مطالعات ادبی که نخستین بار مردم‌شناس روسی، ولادیمیر پراپ آن را در زمینه مطالعه‌ی قصه‌ها مطرح کرد» (انوشه، ۱۳۸۱: ۷۳۵). از نظر پراپ، کوچکترین واحد سازنده قصه، خویش‌کاری<sup>۱</sup> عملکرد یا کارکرد شخصیت‌های آن است. منظور او از این اصطلاح عمل یا کار یک شخصیت از نقطه نظر اهمیتش در پیشبرد قصه است. «پراپ نقش ویژه را کنش یک شخصیت بر اساس اهمیتی که در مسیر کنش‌های حکایت دارد دانست» (احمدی، ۱۳۹۳: ۱۴۵). شخصیت‌های قصه‌ها مختلفند ولی کارهایی که انجام می‌دهند از تعداد مشخصی تجاوز نمی‌کند. پراپ واحد سازنده روایت را کارکرد نامید. مترجمان آن را کارکرد، خویش‌کاری، کنش و نقش ویژه ترجمه کرده‌اند. کارکرد، عمل شخصیت‌های قصه است. بر اساس نظریه پراپ خویش‌کاری‌های اشخاص قصه عناصر ثابت و پایدار را در یک قصه تشکیل می‌دهند. شماره خویش‌کاری‌هایی که در قصه‌های پریان آمده است

محدود است. توالی خویش‌کاری‌ها همیشه یکسان است و همه قصه‌های پریان از جهت ساختمانشان از یک نوع هستند (ر.ک: پراپ، ۱۳۹۲: ۵۳-۵۶).

در قصه‌های بختیاری شخصیتی غیرانسانی به نام الازنگی وجود دارد که در ادامه به بررسی کارکردهای شخصیتی این موجود در افسانه‌های مردم بختیاری می‌پردازیم.

### ۱-۱. سوالات پژوهش

در این پژوهش در پی یافتن پاسخ به این سوالات هستیم که: ۱. در افسانه‌ها الازنگی چگونه توصیف شده است؟ ۲. به طور کلی الازنگی نیز چون دیو و غول نقش شریر قصه‌ها و افسانه‌ها را دارد اما آیا می‌تواند در خویش‌کاری‌های دیگری نیز ایفای نقش داشته باشد؟

### ۲-۱. پیشینه پژوهش

درباره‌ی افسانه‌ها و قصه‌های بختیاری پژوهش‌های مختلفی انجام شده است از جمله: رضایی و ظاهری‌عبدوند (۱۳۹۲) در مقاله‌ی تصویر زن در قصه‌های عامیانه فرهنگ بختیاری به بررسی وضعیت زن در فرهنگ بختیاری بر اساس سی قصه‌ی مکتوب پرداخته‌اند. فرهنگ بختیاری، فرهنگی مردسالار است که به‌رغم نگرش مثبت به زنان، آنان را فرودست‌تر از مردان می‌داند. زنان در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی حضوری کم‌رنگ دارند و نگاهی مردسالار بر این زمینه‌ها حاکم است.

رضایی و ظاهری‌عبدوند، (۱۳۹۴) در مقاله‌ی تأثیر جنسیت بر اشعار عامه بختیاری، اشعار عامیانه‌ی مردم بختیاری بر مبنای نظریه نابرابری جنسیتی بررسی شده‌اند. نتایج پژوهش نشان داد که زنان در عرصه‌ی خانه و مردان در عرصه‌ی اجتماع حضور پررنگی دارند. نابرابری جنسی در فرهنگ بختیاری، به صورت عطف‌آمیز است؛ یعنی ضمن نگاه مثبت به زنان، آن‌ها جایگاه پایین‌تری نسبت به مردان دارند.

حمزه محمدی ده‌چشمه و همکاران (۱۳۹۹) در پژوهشی بررسی و تحلیل عناصر داستانی در افسانه‌های تخیلی بختیاری به تحلیل عناصر داستانی «قصه گنجشک» پرداختند.

ظاهری عبدوند و نصیری، (۱۴۰۰) در مقاله چهره اسطوره‌ای زن در قصه‌های عامیانه مکتوب در فرهنگ بختیاری، ویژگی‌های اسطوره‌ای مربوط به زن در قصه‌های رایج مکتوب در فرهنگ بختیاری بررسی شده است.

سلطانی و همکاران (۱۴۰۲)، در مقاله‌ی تصویرسازی شخصیت‌های کودک و جوان در قصه‌های عامه رایج در فرهنگ بختیاری به این نتایج رسیدند که تعداد اشخاص کودک و جوان بیشتر از بزرگسالان است؛ دختران نقش پررنگ‌تری نسبت به پسران دارند. از نظر طبقه اجتماعی، بیشتر شخصیت‌های کودک و جوان مختص به طبقه فرودست هستند و با وجود حضور بیشتر شخصیت‌های دختر، شخصیت اصلی بیشتر قصه‌ها، از بین شخصیت‌های پسر انتخاب شده است.

در مورد نقش دیو در افسانه‌ها نیز چندین پژوهش شده است؛ از جمله:

محمدرضا برزگر خالقی (۱۳۷۹)، پژوهشی با نام «دیو در شاهنامه» انجام داده است. او چنین آورده است که پیش از اسلام نیز واژه‌ی دیو، در فرهنگ ایرانی رایج بوده و پس از ورود اسلام به ایران مانند بسیاری از پدیده‌های دیگر تغییر کرده و جای خود را به جن داده است. فردوسی ضمن معرفی این موجودات و مختصات آنها مبارزه‌ی بی‌امان ایرانیان را با افکار و رفتار آنها متذکر می‌شود و می‌کوشد عرصه‌ی زندگی مردم ایران را از وجود چنین عوامل مخربی پاک گرداند.

آرش اکبری مفاخر (۱۳۸۷)، در مقاله‌ای با نام دیوان در متون اوستایی و فارسی باستان به این نتایج دست یافته است که: در متون اوستایی و فارسی باستان نام دسته‌ای از خدایان کهن آریایی است که توسط مردم ایران پرستش می‌شده‌اند. زردشت در آموزه‌های گاهانی، نخست این خدایان کهن را رد کرده، از شایستگی پرستش پایین می‌کشد و سپس از آنها چهره‌ای منفی ارایه می‌دهد. در اوستای نو می‌توان دیوان را به پنج دسته تقسیم کرد: ۱. خدایان کهن که در یکی از سنگ‌نوشته‌های خشایارشا هنوز به عنوان خدایان پرستش می‌شوند؛ ۲. مهاجمین، دشمنان و مردمان کشورهای همسایه؛ ۳. ویژگی‌های زشت و اهریمنی انسان؛ ۴. انسان‌های دارای ناهنجاری‌های اخلاقی و ۵.

عناصر ویرانگر طبیعت. دیوان یا سرنوشتی همانند اهریمن دارند؛ به دوزخ رانده می‌شوند و یا سرنوشتی انسان‌گونه دارند؛ با آنان همانند دشمنان شکست خورده رفتار می‌شود.

زهرای ریاحی زمین و عظیم جباره ناصرو (۱۳۹۱) نیز در «بررسی کارکرد دیو در منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه» به این نکته اشاره دارند که از میان انواع پنجگانه‌ی دیوان از اوستا تا شاهنامه تنها دو گونه از دیوان یافت می‌شود مهاجمان و دشمنان و ویژگی‌های زشت و اهریمنی انسان و بیشتر دیوان در شکل نخست ظاهر می‌شوند.

تاکنون مقالات مختلفی درباره آداب و رسوم، بررسی برخی از افسانه‌ها و قصه‌های بختیاری، جایگاه زنان و مردان در قوم بختیاری و ... انجام شده است. در مورد دیو و آل و دیگر شخصیت‌های ترسناک و اهریمنی افسانه‌ها نیز محققان مطالبی نوشته‌اند اما پژوهشی درباره‌ی نقش الازنگی در افسانه‌های بختیاری انجام نشده و نوآوری این تحقیق در این است که برای اولین بار است که در این باره پژوهش مستقلی انجام می‌شود.

### ۱-۳. روش پژوهش

در این پژوهش برای جمع‌آوری داده‌ها و بررسی آنها از روش اسنادی با رویکرد توصیفی - تحلیلی استفاده شده است. از میان افسانه‌های بختیاری که به صورت مجموعه منتشر شده‌اند؛ در کتاب‌های ماه‌پیشونی (مژگان کیوانی)، قصه‌های بام ایران (یوسف فاضلی)، افسانه‌های مردم بختیاری (کتایون لیموچی)، افسانه‌های بختیاری (حسین خسروی و علی آسمند)، اوسانه‌های لردگان (جهان‌بخش تهماسبی کهیانی)، افسانه‌های لری (داریوش رحمانیان) و قصه‌های بختیاری (لوریمر، ترجمه سیده الهه رضوی و سیده صدیقه رضوی) جست‌وجو گردید. در این مجموعه‌ها ۳۰۹ افسانه بوده که الازنگی در یازده افسانه و دیو در چهارده افسانه حضور دارند. البته در برخی از افسانه‌ها نیز دیو شخصیت شرور افسانه بوده که شخصیتی مستقل از الازنگی در نظر گرفته شده است چراکه دیو در افسانه‌های مناطق دیگر نیز وجود دارد اما الازنگی

مخصوص در افسانه‌های بختیاری است و در این پژوهش یازده افسانه بررسی شده است.

## ۲- بیان مسئله

در دانشنامه‌ی جهان اسلام آمده است: دیو، عنوان گروهی از خدایان آریایی در ایران باستان، که به تدریج مقامشان تنزل یافت و به موجودات پلید اهریمنی بدل شدند؛ و در زبان و ادب فارسی نام موجودی افسانه‌ای که با آدمیان دشمنی دارد. شاید به دلیل تنزل جایگاه و تبدیل به موجودات پلید باعث شده تا شخصیت‌های بد قصه‌ها را منسوب به دیوان کنند و در تخیلات افسانه‌پردازان خصوصیت‌های دیوان به این شخصیت‌ها نسبت داده شده‌اند. همچنین در دانشنامه جهان اسلام اشاره شده است که کهن‌ترین تلقی ایرانی از مفهوم دیو را در گاهان زردشت می‌توان یافت. زردشت خطاب به همه دیوان، آنان را «تخم (برخاسته) از اندیشه‌ی بد» خوانده است. ردپای دیوها در قصه‌ها و افسانه‌های ملل همواره دیده می‌شود.

«در گذشته‌های دور، به نیروهای شر، دیو یا غول یا اژدها می‌گفتند. دیوان و غولان در اکثر قصه‌های کهن به بدی و شرارت یاد شده‌اند و اسباب زحمت و محل آسایش مردم بوده‌اند. در بعضی از قصه‌ها می‌بینیم که به آدمیان کمک کرده‌اند. همچنین خصلت‌ها و خوی‌های زشت آدمیان، مانند خشم و آز و بسیاری از خوی‌های دیگر را دیو می‌دانستند. درباره‌ی چگونگی پیدایش دیوها در داستان‌های ایران باستان آمده است: هُرمزد چون دانست اهریمن به جهان وی حمله خواهد کرد، برای دفاع از هجوم اهریمن، نخست به آفرینش جهانی که همه از روح پاک ساخته شده بود، دست زد. اهریمن نیز به آفریدن گروهی از دیوان و پریان پرداخت تا در دستبردگی که به جهان هرمزد می‌زند، رویاروی باشند. هر نیروی زشت و ناپسند را در اسطوره‌های ایران باستان، دیو می‌نامیدند. مانند دیو زمستان، دیو خشک‌سالی، دیو دروغ، دیو خشم و غضب، دیو آز، دیو اندیشه‌ی بد، دیو رشک و حسد، دیو خودپسندی و کاهلی، دیو غلط‌اندیشی، و حتی اژی‌دهاک دیو سه پوزه‌ی شش چشم هزار افسون می‌دانستند، و

دیگر این که اهریمن دیو دیوان است. «شیش‌هی عمر» دیو که از آن در قصه‌ها به میان می‌آید، سمبل نقطه ضعف دیو است که با آن دیو را از میان می‌برند. قهرمانان قصه‌ها افرادی دلیر و متکی به خود هستند که با مردانگی و روبه‌رو شدن با دیو، سبب نابودی آن می‌شوند. تاکنون هیچ قهرمان قصه‌ای از پشت به دیو حمله نکرده و او را نابود نکرده‌است. نابودی دیو، رودرو و در حضور خود دیو بوده است». (سلیمی، کتابک) ظاهر دیوها در متون مختلف، متفاوت است. برای نمونه: در شاهنامه هیئت و شکل دیوان به ندرت وصف شده، اما درباره‌ی دیو سپید آمده است که بدنش مانند کوه، رنگش سیاه و موی سرش مانند برف سفید است. دیوهای شاهنامه و دیگر آثار حماسی فارسی سیاه هستند. نخستین دیو شاهنامه، دیوی سیاه و فرزند اهرمن است که سیامک، پسر کیومرث، را می‌کشد. در شاهنامه، دیوها جادوگری و افسون می‌دانند. صفت دیگر دیو در شاهنامه وارونه است.

در منابع کهن، از جمله شاهنامه، دیوان از لحاظ ظاهر با آدمیان تفاوت چندانی ندارند. در منظومه‌های حماسی‌ای که به پیروی از شاهنامه سروده شده‌اند نیز دیوها حضور دارند و پهلوانان ایرانی دائم با آنها در ستیزند. در گرشاسب‌نامه، اندکی بیشتر از شاهنامه شکل دیو وصف شده است.

در قصه‌های عامیانه، شکل و هیئت و خصوصیات دیوان دقیق‌تر وصف شده است: دیوان در آب غوطه می‌خورند و در هوا پرواز می‌کنند (اسکندرنامه). هنگامی که به هوا می‌روند، تنوره می‌کشند (هفت لشکر) و تنومند و کوه پیکرند (نقیب الممالک). در هفت لشکر، عرض و طول مکوکال دیو نیم فرسنگ است و شاخ‌های بلند از سرش به در رفته است. طول دیوسپید از فرق سر تا پاشنه‌ی پا ۲۵۰ آرش است، شاخ بر سر دارد، از سر تا پا مثل شیر سفید است و نقطه‌های رنگارنگ بر تن دارد (دیوسپید در شاهنامه که سیاه رنگ است). دیوی دیگر سرش مانند گنبد دوار (چرخ، آسمان) است، شاخ‌های بلندی بر سر دارد، تنوره (دامن) چرمین از چرم نهنگ (= تمساح) بر دور کمر و خلخال‌های طلا بر دست و پا و میان شاخ‌های خود دارد (هفت لشکر). در برخی

قصه‌های عامیانه، دیو مانند اژدهاست. مثلاً در داراب نامه طرسوسی دیو مانند ماری بال‌دار است که آتش از دهانش مشتعل می‌شود که مطابق با ویژگی‌های اژدهاست. در بعضی قصه‌های عامیانه فارسی، به جای اژدها، دیوی دختری را می‌رباید و از او تمنای وصال دارد، اما دختر که گاه پری است، از ازدواج با دیو امتناع می‌کند و جوانی از راه دور به نجات دختر می‌رود و دیو را می‌کشد و با دختر ازدواج می‌کند. در اسکندرنامه (چاپ ایرج افشار) دیوها یار پریان‌اند، اما در بیشتر قصه‌ها دیوها و پریان باهم دشمن‌اند و پریان برای رهایی از آزار دیوان، از آدمیان یاری می‌خواهند (ر.ک: افشاری).

آل نیز در فرهنگ مردم ایران و در بختیاری‌ها موجود ترسناکی است که باورهایی درباره‌ی او وجود دارد. ذوالفقاری و شیری درباره آل در فرهنگ عامیانه مردم ایران نوشته‌اند: «آل موجودی است افسانه‌ای، وهمی و ترسناک که از انواع اجنه است و به باور عوام در صحراها و چشمه‌ها زندگی می‌کند و دشمن زنان تازه‌زاست» (ذوالفقاری و شیری، ۱۳۹۴: ۷۵-۷۶).

جمال‌زاده در کتاب فرهنگ لغات عامیانه در مورد آل نوشته است: آل موجود افسانه‌ای که گویند در شب ششم جگر زن تازه زاییده را می‌برد».

هدایت نیز چنین آورده است: «آل به شکل زنی است که دست‌ها و پاهای استخوانی لاغر دارد، رنگ چهره‌اش سرخ و بینی او از گل است شاعر گوید: رنگ او سرخ و بینیش از گل هر جا دیدی زود بگیرش تا از زائو جگر نذرده...» (هدایت، ۱۳۷۸: ۴۰)

در فرهنگ عامیانه مردم ایران درباره انواع آل و نشانه‌های آل باورهایی وجود دارد که ذوالفقاری و شیری برخی از آنها را جمع‌آوری کرده‌اند: برای نمونه در فرهنگ مردم همدان، آل هم نوع دارد، هم جنس. عده‌ای از مردم آن را از نوع انسان و از جنس زن، برخی دیگر به شکل حیوان به ویژه سگ و برخی دیگر از جنس مذکر می‌دانند. در ابتدای خلقت دو نوع موجود خلق شده است: یکی آدم که نسل انسان با او ادامه یافته و دیگر از ما بهتران که به احتمال آل از رده از ما بهتران است و خصوصیت انسان را کمتر

داراست. عده‌ای دیگر عقیده دارند آل به شکل انسان ظاهر می‌شود و هنگامی که در مبارزه با انسان از بین می‌رود، نوع آن تغییر می‌کند و به شکل حیوان به ویژه سگ ظاهر می‌شود... اگر کسی پای آل را بگیرد حاجت‌هایش برآورده می‌شود. آنها درباره شکل‌های آل نیز پژوهش‌هایی داشته‌اند. به طور کلی آل را به شکل‌های گوناگون وصف کرده‌اند. زنی که دست‌های باریک بلند دارد و پایش فقط استخوان است و هیچ گوشت ندارد، ضعیف بنیه است. رنگ چهره‌اش قرمز است و بینی او از گل یا از خمیر است. چشمانی درشت، موهایی سفید یا سرخ، بینی قرمز رنگ، گیسوان بلند طلایی و تنی پشمالو دارد. آل زدگی بنا به روایت‌های عامه تا زمانی که زائو به حمام نرفته و ناپاک است، اغلب تا شش یا ده روز پس از زاییدن اگر تنها بماند آل به سراغش می‌آید و جگرش را میزند و میبرد. اگر آل بتواند جگر زن تازه‌زا را به آب برساند یا از آب بگذراند سبب بیماری و حتا مرگ او می‌شود.

اگر زنی هنگام زایمان بمیرد آل به او آسیب رسانده است. آل از ترساندن زنان لذت می‌برد و می‌خواهد بچه خود را با بچه تازه به دنیا آمده عوض کند؛ به خصوص اگر پسر باشد، پس مادران تازه زاییده را می‌ترساند تا به اهداف خود برسد آل از سوراخ سقف که باجه نام دارد گیس بلند خود را آویزان می‌کند و از زائو می‌خواهد که آن را بگیرد و اگر موفق شود که زائو را گول بزند او را می‌برد (ر.ک: ذوالفقاری و شیری، ۱۳۹۴: ۷۵-۷۷).

داستان آل از محمد بهمن بیگی که در عشایر قشقایی اتفاق می‌افتد برگرفته از همین باور عامیانه است که آل زن زائو را با خود می‌برد.

در فرهنگ بختیاری نیز آل وجود دارد. حتی در نفرین‌های گذشتگان از آل استفاده می‌کردند. در بختیاری نفرین در چندین مورد استفاده می‌شود برای مثال نفرین برای مرگ، نفرین برای قطع عضو و آسیب، نفرین برای بیماری و مرض، نفرین برای دردهای مزمن و ناشناخته، نفرین از سر حسادت، نفرین از سر شوخی، نفرین از سر تحبیب و عاطفه، نفرین از سر کار بد یا نامطلوب توأم با تحقیر، نفرین به خود. یکی از

نفرین‌هایی که برای مرگ استفاده می‌شود «آل بورس (معنی: آل ببرز) است. آل افسانه‌ای مشترک بین اقوام و ملت‌های گوناگون است. در اندیشه فولکلوریک بختیاری‌ها زنی است که به زائو و نوزادش آسیب می‌رساند» (ر.ک: قنبری عدیوی، ۱۳۹۱: ۱۳۱).

علاوه بر دیو و آل در میان مردم بختیاری موجودی به نام آلازنگی وجود دارد که برخی از کارهایش مانند دیوان است. ظاهری ترسناک دارد اما خود دیو نیست. هم نامی متفاوت دارد و هم کارهای خاصی می‌کند که با دیوان متفاوت است.

به طور کلی آلازنگی یا آلازنگی، موجودی ترسناک و افسانه‌ای است که در فرهنگ و باورهای بختیاری نماد زشتی و ترسناکی است. در چندین افسانه بختیاری آلازنگی از موجوداتی است که نقش مهمی در پیشبرد افسانه‌ها دارد. این موجود ترسناک قهرمانان داستان (چه مرد و چه دختر) را در قلعه‌ای مخوف زندانی می‌کند.

برای شناخت آلازنگی و آشنایی با کارکرد این موجود افسانه‌ای لازم است در افسانه‌های بختیاری جست‌وجو کنیم. در این پژوهش یافته‌های افسانه‌ها و قصه‌های بختیاری از این موجود افسانه‌ای بررسی خواهد شد.

### ۳. مبانی نظری

ریخت‌شناسی یکی از حوزه‌های مطالعاتی قصه‌ها و افسانه‌هاست. پراپ در ریخت‌شناسی قصه‌ها و افسانه‌ها شخصیت‌های حکایت‌ها را در هفت دسته تقسیم‌بندی کرده که عبارتند از:

۱. شخص خبیث (شریر)؛ ۲. عطا کننده (بخشنده)؛ ۳. یاریگر؛ ۴. شخص مورد جست‌وجو؛ ۵. اعزام کننده؛ ۶. قهرمان (جوینده یا قربانی) و ۷. قهرمان دروغین.

در قصه‌های عامیانه ساختار متن در جهت نوعی تقابل میان قهرمان و شریر هویت پیدا می‌کند و نقش قهرمانان مبارزه و سرکوبی شخصیت‌های شریر است و نقش شریران به هم زدن آرامش و خوشبختی و ایجاد مصیبت و یا صدمه و زیان است. در افسانه‌های عامیانه نیز تقابل بین قهرمان و شریر وجود دارد.

در مورد شریر در قصه‌های ایرانی «شریر در قصه‌های ایرانی دو چهره متفاوت دارد گاه دیوی است که شرارتی می‌کند. مثلاً دختری یا یک عامل جادویی را می‌رباید، یا اژدهایی است که جلوی آب را گرفته است. قهرمان، دیو را با شکستن شیشه عمر یا مبارزه رویارو می‌کشد و اژدها را همیشه با شمشیر از پا در می‌آورد. در سایر قصه‌ها شریر چهره انسانی دارد» (حق‌شناس و خدیش، ۱۳۸۷: ۳۶).

«شخصیت شریر قصه، ممکن است اژدها، دیو، دزد، ساحره و یا زن پدر و همانند آنها باشد» (پراپ، ۱۳۹۲: ۶۳).

### ۳-۱. بررسی خویش‌کاری‌های الازنگی در افسانه‌های بختیاری بر اساس دیدگاه

#### پراپ

از آنجایی که در بیشتر موارد الازنگی در نقش شریر ظاهر می‌شود؛ ابتدا به مهمترین خویش‌کاری‌های شریر در دیدگاه پراپ اشاره می‌کنیم سپس نقش الازنگی را بررسی خواهیم کرد تا به پاسخ این سوال برسیم که آیا به جز شریر، خویش‌کاری دیگری نیز دارد یا خیر؟

«شریر نقش او به هم زدن آرامش خانواده‌ی خوشبخت، ایجاد یک نوع مصیبت، خرابکاری و یا وارد آوردن صدمه و زیان است» (پراپ، ۱۳۹۲: ۶۳).

شریر به خبرگیری می‌پردازد.

۱. هدف از خبرگیری یافتن جای کودکان یا گاهی اشیا گرانبها و مانند آن است.

۲. صورت وارونه‌ای از خبرگیری این شکل آمده است که قربانی آینده، از شریر چیزهایی می‌پرسد.

۳. در مواردی جدا انسان با صورت‌های دیگری از خبرگیری که به وسیله شخصیت‌های دیگر قصه انجام می‌گیرد برمی‌خورد.

شریر اطلاعات لازم را در مورد قربانی به دست می‌آورد.

۱. شریر مستقیماً پاسخ پرسش خود را دریافت می‌دارد.

۲. صورت وارونه یا هر شکل دیگری از خبرگیری پاسخی مطابق با خود به وجود می‌آورد.

شریر می‌کوشد قربانی‌اش را بفریبد تا بتواند بر او یا چیزهایی که به وی تعلق دارد، دست یابد.

۱. شریر به اغواگری می‌پردازد.

۲. شریر با به کار گرفتن مستقیم وسایل جادویی به عمل می‌پردازد.

۳. شریر وسایل دیگری برای فریفتن یا واداشتن قربانی به کار می‌برد.

قربانی فریب می‌خورد و لذا آگاهانه به دست به دشمن خود کمک می‌کند.

۱. قربانی به همه اغواگری‌های شریر تسلیم می‌شود.

۲. قهرمان قصه خود به خود نسبت به استفاده از وسایل جادویی یا وسایل دیگر واکنش نشان می‌دهد.

شریر به یکی از اعضای خانواده صدمه یا جراحتی وارد می‌سازد.

این خویش‌کاری‌های شریر در بخش مقدماتی قصه انجام می‌شود. طبق نظر پراب فاجعه

یا گره قصه با عمل شرارت آغاز می‌شود. او شکل‌های شرارت را در نوزده بخش

دسته‌بندی کرده است: ۱. شریر شخصی را می‌رباید. ۲. شریر یک عامل جادویی را

می‌رباید. ۳. شریر فراورده‌های کشاورزی را چپاول می‌کند یا خراب می‌کند. ۴. شریر

روشنایی روز را می‌دزدد. ۵. شریر به صورت‌های دیگری به دزدی و چپاول می‌پردازد.

۶. شریر صدمات جسمانی وارد می‌آورد. ۷. شریر سبب ناپدید شدن ناگهانی کسی

می‌شود. ۸. شریر قربانی خود را می‌طلبد یا اغوا می‌کند. ۹. شریر کسی را اخراج

می‌کند. ۱۰. شریر دستور می‌دهد کسی را به میان دریا بیندازند. ۱۱. شریر کسی یا چیزی

را افسون یا طلسم می‌کند. ۱۲. شریر کسی را جانشین کس دیگر می‌کند. ۱۳. شریر

دستور می‌دهد کسی را به قتل برسانند. ۱۴. شریر مرتکب قتل می‌شود. ۱۵. شریک کسی

را زندانی می‌کند یا بازداشت می‌نماید. ۱۶. شریر به زور کسی را برای ازدواج

می‌خواهد. ۱۷. شیریر کسی را برای خوردن می‌خواهد. ۱۸. شیریر در شب قربانیانش را شکنجه می‌کند. ۱۹. شیریر اعلان جنگ می‌دهد (ر.ک: پراپ، ت: بدره‌ای، ۱۳۹۲: ۶۵-۷۶) در قسمت کشمکش قصه‌ها و افسانه‌ها شیریر و قهرمان دوباره رودرو می‌شوند. آنها به مسابقه یا نبرد می‌پردازند. شیریر یا شکست می‌خورد و یا کشته می‌شود.

در این بخش شیریر

قهرمان و شیریر در فضایی باز نبرد می‌کنند.

قهرمان و شیریر به رقابت و مسابقه می‌پردازند

قهرمان و شیریر ورق بازی می‌کنند.

شیریر شکست می‌خورد.

۱. شیریر در نبرد تن به تن شکست می‌خورد.

۲. در مسابقه یا مبارزه شکست می‌خورد.

۳. در ورق بازی می‌بازد.

۴. در وزن کشی می‌بازد.

۵. بدون جنگ و درگیری کشته می‌شود.

۶. مستقیماً تبعید یا رانده می‌شود.

برای شناخت الازنگی، در افسانه‌های بختیاری، چند افسانه را که الازنگی در آنها نقش دارد بررسی می‌شود تا بیشتر با خصوصیات این موجود ترسناک پی ببریم.

#### ۴. بحث و بررسی

در این بخش ابتدا خلاصه‌ای از افسانه آورده می‌شود سپس به بررسی نقش الازنگی در افسانه پرداخته خواهد شد.

**افسانه‌ی الازنگی:** مرد فقیری که شش دختر داشت برای چیدن زالک به کوه می‌رود و دخترانش را هم باخودش می‌برد. تا آنها مشغول چیدن زالک هستند؛ خودش می‌گریزد و آنها را تنها رها می‌کند. دخترها چند روزی گرسنه و سرگردان راهی جاده می‌شوند تا جایی را پیدا کنند که بتوانند نجات پیدا کنند. می‌روند و می‌روند تا به جایی

می‌رسند که از دودکش قلعه‌ای دود می‌بینند به سمت آنجا می‌روند. خواهر کوچکتر که نامش تمتی بود درون قلعه می‌رود تا چیزی برای خوردن پیدا کند. ناگهان یک آلازنگی را می‌بیند که خواب است. آرام به دنبال یافتن غذایی است که زن آلازنگی را می‌بیند. خیلی می‌ترسد اما زن آلازنگی مهربان است و یک کاسه آش به تمتی می‌دهد و می‌گوید دم راه بخور و نریز. او از کاسه آش می‌خورد و می‌ریزد تا به نزد خواهرانش می‌رسد. باقیمانده آش را به آن‌ها می‌دهد و می‌گوید بخورید و بریزید.

آلازنگی از خواب بیدار می‌شود. از روی آشی که ریخته شده بود. تمتی و خواهرانش را پیدا می‌کند به قلعه می‌آورد و در سیاهچال قلعه زندانی می‌کند.

مدتی می‌گذرد و هوس می‌کند یکی از دخترها را بخورد. تمتی که باهوش بود می‌گوید: مرا بخور اما من تشنه‌ام؛ قبل خوردن برای من آب بیاور. من پدرم با آشپال<sup>۱</sup> از رودخانه برایمان آب می‌آورد. تا آلازنگی می‌رود آب بیاورد دخترها فرار می‌کنند.

آلازنگی وقتی برمی‌گردد و می‌فهمد دخترها نیستند ردپای آن‌ها را دنبال می‌کند و می‌بیند که تمتی و خواهرانش از دریا گذشته‌اند فریاد می‌زند که تمتی برگردید و از من خداحافظی بگیرید. تمتی می‌گوید اگر می‌خواهید خداحافظی بگیریم پُر پاچه‌هایت سنگریزه بکن و پایت را روی سنگ‌های سفید بگذار تا به ما برسی. اما آلازنگی تا پایش را روی سفیدی درون آب می‌گذارد می‌فهمد که سنگ نیست و کف آب است و در دریا غرق می‌شود.

**نقش آلازنگی:** در این افسانه آلازنگی و زنش شخصیت‌های غیرانسانی هستند. زن آلازنگی مهربان و خود آلازنگی آدمخوار است. دختران را در قلعه زندانی می‌کند. صفتی که دارد این است که ساده‌ لوح و ابله است و به آسانی گول نقشه‌های تمتی را می‌خورد. در بیشتر افسانه‌ها آلازنگی دخترها را در قلعه زندانی می‌کند.

<sup>۱</sup> آشپال: آبکش

«الازنگی هم پی آش ریخته رو گرفت و رفت تا رسید به خونه خرابه‌ای که تمتی و خواهرانش نشسته بودن و از قضای بد همه رو گرفت و به قلعه برد. به هر حال الازنگی دخترها رو توی یکی از سیاهچال‌های قلعه زندانی کرد و درشو بست» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۷۸).

تمتی دختر زیرکی است و در مقابل او الازنگی موجودی ساده‌لوح است. به گونه‌ای که حرف تمتی را باور می‌کند و می‌خواهد با آبکش سوراخ‌دار آب بیاورد.

«تمتی که از خواهرهای دیگه‌ش عاقل‌تر بود گفت نه. من تشنه‌م شده و تو بایس اول برام آب بیاری تا بخورم بعد منو بخور. الازنگی گفت: من چطور برات آب بیارم؟ تمتی گفت: اون وقت که ما روزگاری داشتیم بابای مهربونمون با آشپال از رودخونه برامون آب می‌آورد. تو هم می‌تونی همین کار رو بکنی» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۷۸) (همان).

«خلاصه الازنگی آشپال رو برداشت و رفت لب دریا که آب بیاره. از اون طرف تمتی و خواهراش دست به کار شدن و در سیاهچال رو باز کردن و چند تا خیک روغن دیدن و اونها رو گذاشتن جای خودشون و پارچه‌ای هم کشیدن روشون و د برو که رفتی» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۷۸) (همان).

این موجود ابله نمی‌داند که با آبکش نمی‌توان آب آورد و بین سنگ سفید و کف سفید آب تفاوتی قایل نمی‌شود و با پا گذاشتن روی کف سفید خودش را به کشتن می‌دهد.

«الازنگی لب دریا هرچه آب ریخت توی آشپال چون سوراخ بود پر نمی‌شد و این قدر این کار رو تکرار کرد تا بالاخره خسته شد و کم‌کم برگشت قلعه» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۷۸).

«تمتی که دخترکی زیرک بود گفت: اگه تو می‌خوای که از ما خداحافظی بگیری، سنگریزه بکن پر پاچه‌هات، پا بذار روی اون سنگ سفید و از آب عبور کن بیا پیش ما الازنگی فریب خورد و همین که پاشو گذاشت روی سفیدی آب دید که سنگ نیست بلکه کف سفیده. اما دیگه فایده نداشت و در جا غرق و هلاک شد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۷۹).

از این افسانه چند روایت در نقاط مختلف بختیاری وجود دارد. در کتاب اوسانه‌های لردگان چند روایت از آن نقل شده است که در این پژوهش به آنها می‌پردازیم.

**افسانه‌ی آلازنگی و تمتی:** در روزگار قدیم مردی بود که هفت دختر داشت. خانه مرد هفت در داشت. شب‌ها دخترها می‌ترسیدند که بیرون بروند. هر شب نوبت یکی بود که درها را ببندد. شبی نوبت تمتی رسید که درها را ببندد. تمتی شش تا از درها را بست اما یادش رفت که در هفتم را ببندد. یک باره دید آلازنگی دم در ایستاده است. او از ترس تعارف کرد آلازنگی به خانه بیاید. آلازنگی گفت: یک تخته فرش زیر پایم پهن کنید. بابای تمتی گفت: تمتی گیسوت بُرا باد/ تمتی رویت سیاه باد/ تمتی شیش درآ بستنی/ تمتی یه درآ بستنی / حالا زیر پای آلازنگی یه فرش پهن کن. تمتی بیچاره همین کار را کرد. باز آلازنگی بهانه‌های دیگری گرفت. گفت شام می‌خوام. تمتی بیچاره شام درست کرد. آلازنگی بهانه قلیان گرفت. بعد هم بهانه گرفت که امشب یکی پیشم بخوابد. دوباره بابای تمتی گفت که خودت باید خواسته‌های آلازنگی را اجرا کنی. تمتی از همه کوچک‌تر اما زیرک‌تر از همه بود. با ترس و لرز رفت به قلعه آلازنگی. تمتی، شب، آلازنگی را صدا زد و گفت: من باید دست به آب بروم. آلازنگی طناب بلندی به پای تمتی بست که فرار نکند. اما تمتی زود طناب را باز کرد و به سمت خانه دوید. آلازنگی به خانه تمتی می‌آید و او را دوباره به قلعه می‌برد و در آنجا زندانی می‌کند که دیگر فرار نکند. یک روز که آلازنگی کنار تمتی خواب بود، دسته کلید قلعه را از ریش آلازنگی بیرون آورد و آرام در را باز کرد. او می‌دانست آلازنگی تا هفت روز خواب است. همه جای قلعه را گشت و با تعجب اتاقی پر از اشرفی دید. اشرفی‌ها را برداشت و به خانه برگشت.

**نقش آلازنگی:** در این افسانه آلازنگی موجودی تنومند و ترسناکی است. «خلاصه تمتی رفت و شیش تا از درها رو بست اما یادش رفت که در هفتمو ببندد همین که برگشت اونو چفت کنه یهو آلازنگی رو دید با اون هیكل تنومند و ترسناکش دم در ایستاده. دختر

از ترس بهش تعارف کرد و الازنگی هم اومد تو و کمی نشست» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۸۹).

همچنین با بهانه‌های مختلف به دنبال این است که یکی از دختران را به قلعهٔ خودش ببرد. «خود الازنگی با صدای ترسناکش گفت: یه تخته فرش زیر پام پهن کنین» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۸۹).

«باز الازنگی بهونه‌ای گرفت و گفت حالا یکی برام شام درست کنه تا بخورم» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۸۹).

«باز الازنگی بهونه گرفت و گفت قلیونی برام چاق کنین» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۹۰).  
«خلاصه آخر شب شد. الازنگی کم‌کم خوابش گرفت و می‌خواست بره توی قلعه‌ش بخوابه باز بهونه گرفت و گفت: بایس امشب یکی تون پیشم بخوابه» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۹۰).

الازنگی آدمخوار است و در این روایت پدر تمتی را قورت می‌دهد.  
«دختر زود رفت خونه. تا باباش اونو دید تعجب کرد. بهش گفت که باز هم فرار کردی؟! این بار الازنگی منو می‌خوره. بعد بابای تمتی رفت توی یه تاپو قایم شد. حالا از قلعه بگم که آلازنگی اومد و دید باز تمتی فرار کرد. زود رفت خونه‌ی دختر و داد زد: که تمتی کجاست؟ از قضای بد از صدای بلند الازنگی، تاپو شکست و الازنگی بابای تمتی رو گرفت و درسته قورتش داد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۹۰).

در این روایت نیز الازنگی ابله است و خودش راز زمان خواب و بیداری‌اش را به تمتی می‌گوید و تمتی می‌فهمد که هفت روز خواب است و فرصت مناسبی است تا تمتی فرار کند.

«عاقبت، الازنگی تمتی رو برد توی اتاقی و دست و پاشو محکم بست. بعد در اتاقو چفت کرد. خلاصه الازنگی روزها می‌رفت کوه و شب‌ها بر می‌گشت توی قلعه. مدت‌ها گذشت و تمتی اسیر الازنگی بود تا اینکه یه روز الازنگی به تمتی میگه من خوابم می‌آد و سرمو می‌ذارم رو زانوت که بخوابم. بعد گفت: من وقتی خوابیدم؛ هفت روز خواب و

هفت روز بیدارم؛ تو هم توی این هفت روزی که خوابم نبایس از جات جمب بخوری که من بیدار شم» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۹۱).

الازنگی‌ها اغلب مال و ثروت زیادی دارند که در بیشتر مواقع قهرمان قصه که در قلعه زندانی است اشرفی و پول‌های او را با خود می‌برد.

«تمتی که می‌دونست الازنگی تا هفت روز خوابه و به این زودی بیدار نمی‌شه؛ توی همه‌ی قلعه رو گشت و بالاخره رفت در یکی دیگه از اتاق‌ها رو باز کرد و با تعجب دید که پر از اشرفیه. خیلی از اشرفی و پول‌ها رو برداشت و زد به چاک. رفت و رفت تا رسید به خونه‌شون. شاد و شنگول اشرفی‌ها رو به شیش تا خواهرش نشون داد و قصه‌ی خودش و الازنگی رو براشون روایت کرد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۹۱).

در این روایت الازنگی در پایان قصه دوباره به خانه تمتمی می‌رود اما کسی را در خانه نمی‌یابد و ناامید به قلعه‌ی خودش برمی‌گردد.

**افسانه‌ی الازنگی و جیرنال:** مردی به نام جیرنال هفت تا دختر داشت. خشکسالی بود. یک روز این مرد رفت در دشت و بیابان تا شاید غذایی جست‌وجو کند. او به الازنگی رسید. الازنگی گفت با من بیا تا به تو کمی آرد بدهم اما شرط دارد. بابت این آرد و خرما که می‌بری باید یکی از دخترانت را به من بدهی. مرد قبول کرد. جیرنال دم راه از خرماها می‌خورد و هسته آنها را می‌ریخت و می‌رفت. به خانه رسید. زنش پرسید آردها را از کجا آوردی؟ گفت الازنگی به شرطی آرد و خرما به من داد که یکی از دخترها را به او بدهم. تمتمی دختر کوچکتر جیرنال از پشت در تمام حرف‌های پدر و مادرش را شنید. فوری خواهرانش را بیدار کرد. با شش خواهرش نقشه کشیدن که از خانه فرار کنند.

رفتند و رفتند تا به قلعه‌ای رسیدند. این قلعه از همان الازنگی بود که قبلاً پدرشان دیده بود. الازنگی دخترها را زندانی کرد. الازنگی به دخترها گفت در را باز کنید ببینم چیزی نیاز ندارید؟

تمتی گفت: ما خیلی تشنه‌ایم تا برای ما آب نیاوری در اتاق را باز نمی‌کنیم. الازنگی گفت: چگونه برایتان آب بیاورم؟ تمّتی گفت: یه آشپال بردار و از دریا برایمان آب بیاور تا در را باز کنیم. با رفتن الازنگی، تمّتی و خواهرانش در را باز کردند و خزانه‌ی الازنگی را که پر از اشرفی و طلا بود؛ خالی کردند و با خودشون بردند. رفتند و رفتند تا به دریا رسیدند. الازنگی وقتی به قلعه برگشت و دختران را ندید به سمت دریا رفت. با دیدن دخترها گفت: تمّتی برگردید. با من خداحافظی نکردید. تمّتی گفت: پرپاچه‌های شلواریت سنگ کن و پا بگذار روی آن سنگ سفید تا بتوانی نزد ما بیایی. الازنگی تا پا در آب گذاشت فهمید سنگ نیست و کف سفید است و در دریا غرق شد. دخترها نیز نزد پدر و مادر خود برگشتند.

**نقش الازنگی:** در افسانه‌ی الازنگی و جیرنال نیز الازنگی به دنبال این است که دختری را در قلعه زندانی کند و بخورد. «الازنگی باز پرسید: چند تا بچه داری؟ جیرنال گفت: هفت تا دختر دارم و سال فحطه، زندگی کردن سخته حالا می‌خوام برم آب و نونی براشون دست و پا کنم. الازنگی گفت: با من بیا خونم تا کمی آرد بهت بدم اما یه شرط داره. جیرنال گفت: شرطت چیه؟ الازنگی گفت: بابت این آردها که می‌بری بایس یکی از دختراتو به من بدی» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۰۱).

وقتی هم دخترها را جلوی قلعه می‌بیند تلاش می‌کند آنها را گول بزند و داخل قلعه برود.

«الازنگی یواش‌یواش رفت پیش دخترها و به او‌نا گفت: با من بیاین تا تموم قلعه رو نشونتون بدم. دخترها از ترس چیزی نگفتن و با اون رفتن تموم اتاق‌های قلعه رو دیدن. او‌نا با تعجب دیدن که اتاق‌ها پر از خوراکی و جسد آدمیزاد و حیوونه. هفت تا خواهر با دیدن این منظره خیلی ترسیدن و از کار خودشون پشیمون شدن اما چاره‌ای نداشتن و دیگه گرفتار شده بودن. دست آخر الازنگی دخترها رو برد توی یه اتاق زندونی کرد و هر روز به او‌نا غذاهای چرب و نرم می‌داد تا چاق بشن و بعد او‌نا رو یکی‌یکی بخوره. الازنگی روزها در اتاقو چفت می‌کرد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۰۲).

الازنگی علاقه زیادی به خوردن آدم‌ها دارد.

«همین که جیرنال داشت نون می‌خورد یهو دید لابه‌لای نون‌ها انگشت آدمیزاده. مرد دیگه نون نخورد و باقی نون‌ها رو قایم کرد و نشست تا الازنگی برگرده» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۰۱).

«یه شب الازنگی با خودش گفت: حالا وقتش رسیده که یکی از دخترها رو بخورم» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۰۲)

الازنگی می‌خواهد نشانی از مرد داشته باشد به جیرنال می‌گوید: بخور و بریز تا در خانه‌ات.

«الازنگی اومد و جیرنالو با خودش برد توی انباری و یه من آرد و یه کم خرما بهش داد. بعد به جیرنال گفت: بخور و بریز تا در خونته و به دخترات هم بده. مرد گفت: باشه و برگشت به خونته» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۰۱).

ساده‌لوحی الازنگی: «خلاصه از پشت در تمتی رو صدا زد و گفت در اتاقو باز کن تا بینم چی نیاز دارین، براتون بیارم. تمنی که خیلی زیرک بود؛ بهش گفت: ما خیلی تشنه‌ایم تا برامون آب نیاری در اتاقو باز نمی‌کنم. الازنگی گفت: توی چی براتون آب بیارم؟ تمنی گفت: یه آشپال بردار و برو لب دریا، آب که آوردی در رو برات باز می‌کنم» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۰۳).

«از اون طرف الازنگی هرچه آب می‌کرد توی آشپال آب توی اون بند نمی‌شد و عاقبت خسته برگشت به قلعه. اون تا رسید به قلعه دید که در اتاق شکسته و خبری از دخترها نیست. هاج و واج موند. بالاخره فهمید و زود برگشت به سمت دریا اما با تعجب دید که هفت تا خواهر رفتن اون طرف آب. زود تمتی رو صدا زد و گفت: تمنی خانوم! تمنی خانوم با خوهرات برگردین چون که با من خداحافظی نکردین. تمتی که خیلی زیرک بود؛ بهش گفت که اگه تو خیلی ما رو می‌خوای، سنگ کن پر پاچه‌ی شلوارت و پا بذار روی اون سنگ سفید، بیا این طرف آب. آلازنگی که خیلی ساده و نادون بود؛ می‌آد که به خیال خودش پا بذاره رو سنگ سفید اما تا پا گذاشت توی آب، می‌بینه که ای دل

غافل سنگ سفید نیست و کف سفیده بالاخره تا او مد به خودش بباد؛ یهو غرق شد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۰۳).

**افسانه‌ی هفت برادر و یه خواهر:** مردی هفت تا پسر داشت. زنش باردار بود. هفت پسر برای شکار می‌رفتند، به مادر گفتند اگر در نبود ما کودک متولد شد اگر دختر بود به در خانه غربال و اگر پسر بود کمانی آویزان کن. مادر دختری به دنیا آورد اما به جای غربال یک کمان دم در آویزان کرد. هفت برادر پس از چند روز برگشتند و کمانی دم در خانه دیدند. ناراحت شدند و به کوه برگشتند.

آنها رفتند تا به خانه پیرمردی رسیدند. پیرمرد گفت: در اینجا دیوی به نام الازنگی هست که هر آدمی را می‌خورد. تنها شب‌ها می‌توانید به ده بیایید. هفت برادر پند پیرمرد رو گوش کردن و روزها شکار می‌رفتند و شب‌ها به ده برمی‌گشتند.

خواهر هفت برادر پیش پدر و مادرش بزرگ شد. روزی یکی از هم‌بازی‌های دختر گفت تو برادر نداری. هفت سال است آنها گم شده‌اند. نزد مادر آمد و مادر سرگذشت خودش و هفت پسرش را تعریف کرد.

بعد دخترش را به خانه‌ی دایی‌اش برد. او یک گوسفند به دختر هدیه داد. مدتی نگذشت که بزغاله مریض شد و مرد. دختر سیرابی بزغاله را لب رودخانه برد تا تمیز کند. دختر گریه می‌کرد که کلاغی گفت من به تو کمک می‌کنم تا برادرهایت را پیدا کنی. بالاخره همراه کلاغ رفت تا به خانه‌ای رسید که دودکش داشت. او از دودکش پایین رفت. دختر یادش آمد که مادرش گفته بود برادرهایش شکارچی هستند. او سر چند حیوان شکار شده را در خانه دید و پی برد که خانه‌ی برادرانش است.

دختر اتاق را آب‌وجارو کرد و غذایی پخت. نزدیک غروب رفت پشت گنجه‌ای پنهان شد. هفت برادر آمدند تعجب کردن که خانه را چه کسی تمیز کرده است. آنها گشتند و عاقبت دختر را پیدا کردند و فهمیدند که خواهرشان است. سفارش کردند این نزدیکی الازنگی زندگی می‌کند و او نباید از خانه بیرون برود. همچنین گفتند ما در خانه گربه‌ای داریم که نارنجی دارد باید حواست باشد آن را از او نگیری چون آتش اجاق را خاموش

می‌کند و مجبور می‌شوی برای آتش نزد آلازنگی بروی و گرفتار او می‌شوی. یک روز دختر نارنج گربه را گرفت و اجاق خاموش شد. دختر مجبور شد به خانه آلازنگی برود. زن آلازنگی دختر را دید نزد او آمد و گفت من به تو آتش می‌دهم اما مراقب باش آلازنگی و زن دوش که زن بدجنسی است تو را نبیند. بعد هم کمی عدس پخته به دختر داد و گفت دم راه نخور و نریز. دختر بین راه به اشتباه از عدس‌ها می‌خورد و توی راه می‌ریخت. آلازنگی از خواب بیدار شد. گفت: هان بو می‌آد بوی آدمیزاد می‌آد / نعل‌دار، نعل‌داره و بال‌دار بال.

زن گفت دختری آمد. کمی عدس پخته به او دادم. آلازنگی رد عدس‌ها را گرفت تا به خانه دختر رسید. به دختر گفت: در را باز کن؛ من از طرف دایات آمدم. دختر در را باز نکرد. آلازنگی گفت: حالا که می‌ترسی، از سوراخ در، انگشتت را بده بیرون تا انگشت دایات را دستت کنم. آلازنگی دست دختر را گاز گرفت و مکید. این‌قدر انگشت دختر را مکید تا دختر بی‌حال شد. آلازنگی رهایش کرد و رفت.

غروب برادرها وقتی خواهرشان به هوش آمد متوجه ماجرا شدند و هفت برادر با خنجر و شمشیر به خانه آلازنگی رفتند و به او حمله کردند و او را کشتند.

**نقش آلازنگی:** آلازنگی آدمخوار است. «هفت برادر رفتن پیش پیرمرد و ازش پرسیدن که چرا اینجا کسی زندگی نمی‌کنه؟ پیرمرد گفت: توی این ده یه دیوی هست به نام آلازنگی که هر آدمی رو ببینه، اونو می‌خوره و شما هم نبایس روزها اینجا پیداتون بشه و تنها شب‌ها می‌تونین بیان توی ده» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۱۷).

گاهی آلازنگی تنها نیست و دو زن دارد که یکی خوب و یکی بدجنس است.

«عاقبت دختر مجبور شد برای گرفتن آتش بره سراغ آلازنگی به هر حال با ترس و لرز رفت دمِ خونهِ آلازنگی و دید در بازه. رفت تو. اول نگاهی کرد و دید که به زن خوشگل توی حیاط ایستاده... زن به دختر گفت که این آلازنگی دو تا زن داره یکی مسلمون که خودمم و یکی دیگه که کافره و الان پیشش نشسته حواست باشه اونا تو رو نبینن تا خودم برات آتش بیارم...» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۱۸).

الازنگی اغلب بوی آدمیزاد را می‌فهمد و از رده پا یا رد چیزهایی که قهرمان روی زمین می‌ریزد او را پیدا می‌کند.

«الازنگی فوری پا شد و پی عدس‌ها رو گرفت و رفت و رفت تا رسید دم خونه‌ی دختر» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۱۸).

در این افسانه الازنگی به دختر کلک می‌زند و چون نمی‌تواند وارد خانه شود تا دختر را بگیرد و به قلعه ببرد خون دست دختر را می‌مکد و رهایش می‌کند.

«الازنگی که کم‌کم داشت ناامید می‌شد؛ گفت: حالا اگه از من می‌ترسی، ایرادی نداره؛ از توی سوراخ در انگشت کوچولو تو بده بیرون تا انگشت دایی تو دستت کنم. دختر بیچاره، این بار فریب خورد و انگشت کوچولو شو از سوراخ در کرد بیرون و الازنگی اونو گاز گرفت و مکید. خلاصه این قدر انگشت دختر رو مکید و خونشو خورد که دختر بینوا، پشت در، بی حال شد و افتاد زمین؛ الازنگی هم رهاش کرد و رفت پی کارش» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۲۰).

پایان این افسانه نیز مرگ الازنگی و زن بدجنس اوست. اما زن خوب الازنگی ضمن کمک به هفت برادر در پایان با برادر بزرگتر ازدواج می‌کند.

«عاقبت هفت برادر با خنجر و شمشیر و کمونی رفتن سراغ الازنگی. اونا رفتن توی قلعه الازنگی با دو تا زنش نشسته بود توی حیاط قلعه. الازنگی همین که هفت برادر رو دید؛ حمله کرد بهشون. اما اونا بهش امون ندادن و کشتنش. بعد به حساب زن کافر و بدقیافه‌ش رسیدن. اما به زن مسلمون و خوشکل الازنگی کاری نداشتن» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۲۱).

**افسانه‌ی تک‌سوار:** پادشاهی شش زن داشت که بچه‌دار نمی‌شدند. او زن هفتم را گرفت اما از او هم صاحب بچه نشد. یک روز مردی هفت سیب به پادشاه داد تا به زن‌هایش بدهد تا بخورند و بچه‌دار شوند. شش زن سیب‌ها را کامل خوردند و زن هفتم که جوان‌ترین زن پادشاه بود سیبش را نصفه خورد. همه زن‌های پادشاه بچه‌دار

می‌شوند و پسر به دنیا می‌آورند و زن هفتم که سیبش را نصفه خورده بود؛ یک پسر علیل به دنیا آورد.

هفت تا پسر پادشاه بزرگ شدند. پادشاه به هفت پسرش گفت که آلازنگی هفت سال است که مالیات نداده است. باید مالیات هفت ساله را از او بگیرید. اگر نداد او را بکشید. به نوبت یکی یکی سراغ آلازنگی رفتند اما آلازنگی آنها را می‌گرفت و در قلعه زندان می‌کرد. نوبت به پسر هفتم رسید. نامش تک‌سوار بود. تک‌سوار به نوکرهای پادشاه گفت مرا به زیر اسبم ببندید بین راه نیفتم. تک‌سوار به سمت قلعه‌ی آلازنگی رفت. اسب تک‌سوار چنان به سرعت می‌رفت که از رفتنش گردوغبار به هوا می‌رفت. دختر آلازنگی از دور گردوغبار اسبی را می‌بیند به آلازنگی خبر می‌دهد. تک‌سوار رسید به دختر آلازنگی. گفت زود بگو بابات کجاست؟ دختر از ترس جای پدرش را گفت. تک‌سوار دختر آلازنگی را روی تابه‌ی داغ نگه داشت تا سوخت. بعد هم سراغ آلازنگی رفت و با کاردی به شکمش زد و او را کشت و برادرانش را پیدا کرد و نجاتشان داد. در بین راه شش برادر تک‌سوار را در آب انداختند و خودشان به قصر رفتند و به دروغ گفتند که آلازنگی تک‌سوار را کشت و ما آلازنگی را رو کشتیم. تک‌سوار به کمک سیمرغی نجات می‌یابد و نزد پدر برمی‌گردد و ماجرا خیانت برادرانش را نقل می‌کند. پادشاه شش پسر را از کاخ بیرون کرد و تک‌سوار را جانشین خودش کرد.

**نقش آلازنگی:** در این افسانه نیز پسران پادشاه را در قلعه زندانی می‌کند.

«هر شبی یکی از شیش تا پسر سالم می‌رفت به قلعه‌ی آلازنگی و بر نمی‌گشت چون او نا مغرور بودن و وقتی یکی یکی می‌رفتن سراغ آلازنگی اون قایم می‌شد و تک‌تکشونو می‌گرفت و توی قلعه حبس می‌کرد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۶۳).

در اینجا هم آلازنگی تنها نیست و همراه با دخترش در قلعه زندگی می‌کند و او به پدرش خبر می‌دهد که چه کسانی برای جنگ با او می‌آیند.

«الازنگی دخترشو فرستاده بود رو بوم قلعه تا ببینه کی به سمت قلعه می‌آد و بهش خبر بده. تو همین حین بود که دختر تک‌سوار رو می‌بینه و به الازنگی خبر می‌ده که «گرد می‌آد غبار می‌آد / یکی یکی سوار می‌آد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۶۳).

قهرمان افسانه دختر الازنگی را در تابه‌ای می‌سوزاند و الازنگی را که پنهان شده را می‌یابد و با کارد می‌کشد و برادرانش را از قلعه آزاد می‌کند و اموال الازنگی را با خود می‌برند. الازنگی در بیشتر موارد ترسو است و در جایی پنهان می‌شود.

«دختر از ترس گفت: بابام فلان جا قایم شده» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۶۴).

«تک‌سوار رفت و خود الازنگی رو جست و با کاردی که دستش بود؛ زد توی شکمش و اونو کشت. آخر سر تک‌سوار رفت و در اتاق‌های قلعه رو شکست و برادرشو پیدا کرد و نجاتشون داد. برادرش، شاد شدن و دیگه هفت تایی تصمیم گرفتن که خزونه‌ی الازنگی رو بار کنن و با خودشون بیرن. عاقبت همین کار رو کردن و تموم جواهرات الازنگی رو با خودشون بردن» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۶۴).

**افسانه‌ی پسر یه‌لنگه‌پا:** پیرمردی سه زن داشت که باردار نمی‌شدند. طبیب سه سیب به او داد تا به زن‌هایش بدهد تا بخورند و صاحب فرزند شوند. دو زن سیب‌ها را کامل خوردند اما یکی سیبش را نصفه خورد. مدتی گذشت و هر سه زن پسر به دنیا آوردند. زن سوم که سیبش را نصفه خورده بود؛ پسرش یه پا داشت. نامش را یه‌لنگه‌پا گذاشتند. پیرمرد مُرد. زندگی پسر یک پا به سختی می‌گذشت. تصمیم گرفت کاری انجام دهد. مشک بزرگی برداشت و رفت تا به دهی رسید که مردمی ساده‌لوح داشت. مشک را باد کرد و با چوب به آن کوبید تا صدای ترسناکی از آن بلند شد. اهالی ده از ترس فرار کردند. یه‌لنگه‌پا مال و منال آنها را جمع کرد و برد. با این کار زندگی بهتری برای خودش و مادرش درست کرده بود. دو برادر سالم حسادت کردند. آنها یک روز یه‌لنگه‌پا را با خود به صحرا بردند و به بهانه‌ی گرفتن خرگوش، او را تنها رها کردند. او سرگردان می‌رفت که در راه تخم پرنده‌ای دید. آن را برداشت. کمی جلوتر یک لاک‌پشت، بعد یک گنجشک، جلوتر دم خر پیدا کرد؛ همه را در توبره‌اش گذاشت.

آنقدر رفت تا به جایی رسید که آلازنگی‌ها در آنجا زندگی می‌کردند. یکی از آلازنگی‌ها یه‌لنگه‌پا را گرفت و به قلعه برد. آلازنگی‌ها باهم حرف می‌زدند و به هم گفتند که شب این آدمیزاد را بخورند. یه‌لنگه‌پا حرف‌هایشان را شنید. وقتی آمدند او را بخورند با زیرکی جواب داد حالا که قصد دارید مرا بکشید فرصتی به من بدهید تا فردا با هم مسابقه بدهم اگه توانستید مرا شکست دهید مرا بخورید و گرنه تمام اموال شما برای من. آلازنگی‌ها قبول کردند اما یه‌لنگه‌پا با زیرکی با استفاده از وسایلی که در توپره‌اش داشت آنها را شکست داد. آلازنگی‌ها طبق قولی که داده بودند به وعده خود عمل کردند و او را آزاد کردند. یه‌لنگه‌پا با جواهراتی که از آلازنگی‌ها گرفته بود نزد مادرش برگشت.

**نقش آلازنگی:** در این افسانه آلازنگی‌ها باز هم طبق روال، قهرمان افسانه را در قلعه زندانی می‌کنند تا او را بخورند اما این بار قهرمان برای نجات خودش با آلازنگی‌ها شرط می‌گذارد. شرط این است که با هم مسابقه بگذارند و اگر در مسابقه برنده شود او را آزاد کنند و به او طلا و جواهرات زیادی بدهند. آلازنگی‌ها در پایان افسانه خوش‌قولی می‌کنند و به وعده‌ی خود عمل می‌کنند.

«عاقبت آلازنگی‌ها چون به یه‌لنگه‌پا قول داده بودن که اگه پیروز بشه، اونو نکشن؛ نه تنها نکشتنش بلکه یه‌لنگه‌پا رو بردن توی قلعه و هرچه مال و جواهرات خواست بهش دادن و آزادش کردن» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۷۵).

در این افسانه نیز آلازنگی‌ها ابله و ساده‌لوح هستند و یه‌لنگه‌پا به آسانی آنها را فریب می‌دهد.

«یه‌لنگه‌پا یه سنگ گرد برداشت و بهشون گفت اگه شما تونستین این سنگ رو بشکنین اون وقت منو بکشین. آلازنگی‌ها سنگ رو گرفتن و هی زور زدن اما نتونستن. بعد سنگ رو دادن به یه‌لنگه‌پا و گفتن حالا خودت بشکنش. یه‌لنگه‌پا زود اونو با تخمی که بین راه برداشته بود؛ عوض کرد و زوری به تخم زد و شکستش و باعث تعجب آلازنگی‌ها شد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۷۵).

«بار دوم یه‌لنگه‌پا به الازنگی‌ها گفت: حالا اگه می‌تونین یه سنگی بندازین هوا که دیگه برنگرده. الازنگی‌ها هر سنگی رو که می‌انداختن هوا بر می‌گشت پایین. بعد یه‌لنگه‌پا همون گنجشکی رو که بین راه گرفته بود؛ پرت کرد هوا و گنجشک پر زد و رفت. یه‌لنگه‌پا به الازنگی‌ها گفت: دیدین که سنگ من برنگشت پایین. باز الازنگی‌ها با تعجب حرفشو باور کردن» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۷۵).

«مرتبه‌ی سوم، یه‌لنگه‌پا بهشون گفت این بار بایس کاری کنین که این سنگ‌ها راه برن. الازنگی‌ها خیلی تلاش کردن اما نشد که بشه. بعد یه‌لنگه‌پا با چابکی همون لاک‌پستی رو که باهاش بود؛ درآورد و گذاشت زمین و اون هم بنا کرد به رفتن و یه‌لنگه‌پا به الازنگی‌ها گفت که می‌بینین چه‌طور یه سنگ رو به حرکت درآوردیم. الازنگی‌ها خیلی شگفت‌زده شدن و باورشون شد» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۷۵).

«خلاصه بار آخر به لنگه‌پا به الازنگی‌ها گفت که حالا بایس هرکدوم از ماها بلندترین موی بدنشو بکنه و بذاره به نمایش تا ببینیم موی کی بلندتر و کلفت‌تره. اول، الازنگی‌ها هر کدوم یه مو از بدنشون که بلندتر و کلفت‌تر بود کندن و گذاشتن به نمایش. یه‌لنگه‌پا با تردستی، همون دم‌خر رو توی جیش کشید بیرون و گذاشت جلوی اونا و الازنگی‌ها این‌بار هم حیرت کردن و شکست رو پذیرفتن» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۱۷۵).

**افسانه‌ی دختر ماه پیشونی و دختر زشت پیشونی:** دختری که مادر نداشت در حال رسیدن پشم بود که گلوله‌ی پشمش را باد برد. از ترس زن پدرش به دنبال یافتن گلوله‌ی پشمش به خانه‌ی الازنگی رسید. الازنگی به دختر گفت: اگر دو کار انجام بدهی گلوله پشمت را می‌دهم. اول از مشک‌های توی سرداب برایم آب بیاوری. دختر رفت آب آورد و به الازنگی داد.

الازنگی از دختر پرسید: در بند مشک من بهتر است یا از مادرت؟ جواب داد: دربند مشک تو. الازنگی گفت کار دوم این است که شپش‌های سرم را بگیری تا موهایم تمیز شود. دختر شپش‌های سر الازنگی را گرفت. الازنگی پرسید که سر من پاک‌تر است یا سر مادرت؟ دختر از ترس گفت: سر تو. الازنگی که از حرف‌های دختر خوشش آمده

بود یک دست لباس زربفت تنش کرد و یک ستاره‌ی طلایی روی چانه‌ی دختر و یک ماه نقره‌ای روی پیشانی دختر گذاشت و در آخر هم گلوله پشمی او را داد. وقتی به خانه برگشت زن پدرش وقتی ماجرا را فهمید دخترش را نزد آلازنگی فرستاد اما چون او حرف‌هایی زد که آلازنگی خوشش نیامد یک خایه‌ی گاو روی چانه و یک خایه‌ی خر روی پیشانی دختر گذاشت.

دختر با گریه به خانه آمد و همه چیز را برای مادرش تعریف کرد. این افسانه ادامه دارد (ازدواج دختر بی‌مادر با پسر وزیر و نقشه‌ی پدر زن برای جابجایی دخترش با دختر بی‌مادر و برملاشدن ماجرا) اما چون در ادامه‌ی آن آلازنگی نقشی ندارد در اینجا آورده نشده است.

**نقش آلازنگی:** آلازنگی در این افسانه موجود زشتی است که در برابر تعریف‌های دختر به او هدیه‌ی خوبی می‌دهد و گلوله پشم دختر را به او بازمی‌گرداند و رفتاری متفاوت‌تر از خلق و خوی همیشگی آلازنگی‌ها از خود نشان می‌دهد. در اینجا آلازنگی برای قهرمان افسانه شرط می‌گذارد. «آلازنگی ... گفت دو تا کار بهت می‌دم اگه اونا رو درست انجام دادی گوله پشمتو می‌دم تا ببری اما اگه نتونستی پشمتو نمی‌دم. دختر گفت: باشه. آلازنگی بهش گفت: اول بایس بری از مشک‌های توی سرداب برام آب بیاری...» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۲۱۱).

«باز آلازنگی بهش گفت کار دوم من اینه که شپش‌های سرمو بگیری تا موهام تمیز بشه. دختر بیچاره گفت: چشم و بنا کرد به گرفتن شپش‌های سر آلازنگی. تو همین حین، آلازنگی ازش پرسید که سر من پاک تره یا سر مادرت؟ دختر از ترس گفت: سر تو. آلازنگی خیلی از جواب‌های دختر بی‌مادر خوشش اومد؛ پا شد و بهش گفت: دنبالم بیا. دختر اول ترسید و به خودش گفت: نکنه می‌خواد منو بخوره؟ اما دیگه مجبور شد و دنبالش رفت. خلاصه آلازنگی رفت توی اتاقی و لباس‌های دختر رو در آورد و یه دست لباس زربفت و شیک، تنش کرد و یه ستاره‌ی طلا گذاشت توی چونه‌ش و یه ماه نقره گذاشت توی پیشونی دختر و آخر سر هم گوله پشمشو داد و گفت: حالا پاشو برو

خونه‌تون» (تهماسبی، ۱۳۹۱: ۲۱۱). در مقابل دختر بی‌مادر، خواهرش که جواب‌هایش برعکس اوست و الازنگی خوشش نمی‌آید. تنبیه می‌شود و هدیه‌ای می‌گیرد که صورتش را زشت می‌کند.

**افسانه‌ی اقبال خوسیده:** پسر جوانی که فکر می‌کرد اقبالش خوابیده هیچ کاری نمی‌کرد و می‌گفت تا شانسم بیدار نشود از زیر این درخت تکان نمی‌خورم. روزی پیرمردی برای بردن آب به سرچشمه آمد با دیدن جوان تنبل گفت: همین الان بلند شو به سوی شانست که در فلان غار است، برو. او رفت و رفت تا به شیر زردی رسید. شیر پرسید: ای جوان به کجا می‌روی؟ گفت اقبالم خوابیده در فلان غار می‌روم تا او را بیدار کنم. شیر گفت من سال‌هاست که کورم. از اقبالت درمان درد مرا هم بپرس. جوان قول داد که درمان او را بپرسد. جوان رفت و رفت تا به کلبه پیرزنی رسید. پیرزن وقتی فهمید جوان به دنبال اقبالش است گفت: از اقبالت بپرس درمان درد گاو من چیست؟ چون گوساله‌های گاو در روز اول تولد می‌میرند. جوان به پیرزن هم قول داد درمان گاو را بپرسد. او به راهش ادامه داد تا به قصری رسید یکی از نگهبانان از او پرسید: ای جوان به کجا می‌روی؟ جواب داد: اقبالم خوابیده می‌روم تا او را بیدار کنم. پسر جوان ناگهان چشمش به دختر زیبایی افتاد که نابینا بود. پدر دختر مرد ثروتمندی بود از او خواست که درمان درد چشمان دخترش را سؤال کند. جوان آنقدر راه پیمود تا به غاری رسید. در غار الازنگی غول پیکری را دید. گفت: آمدم شانسم را بیدار کنم. الازنگی گفت: شانست را بیدار کردم. به دیار خودت برگرد. جوان درمان درد دختر نابینا، گاو پیرزن و شیر را از الازنگی پرسید. الازنگی راه درمان دردها را به جوان گفت. جوان نزد مرد ثروتمند رفت و گفت برای درمان درد دختر نابینایت باید آن ماهی نقره‌ای با باله‌های بلند و خال‌های قرمز و زرد که در استخر قصر شنا می‌کند بپزید و به دختر بخورانید، شفا خواهد یافت. دختر شفا یافت. پدر دختر به جوان پیشنهاد ازدواج با دخترش را داد اما او نپذیرفت. گفت من تازه اقبالم بیدار شده باید بروم؛ به این چیزها احتیاجی ندارم. جوان نزد پیرزن می‌رود و می‌گوید که اقبالم گفت بالای بام کلبه‌ات علفی روییده آن را

به گاوت بده، گوساله‌هایش زنده خواهند ماند. او به شیر می‌رسد. جوان به شیر می‌گوید دواى درد تو مغز سر انسان احمق است. شیر گفت جوانی از تو احمق‌تر نمی‌یابم که مغزش را بخورم. تو اگر عقل داشتی حرف آلازنگی را آویزه گوشت می‌کردی. شانس تو همان دختر بود که پیشنهاد ازدواجش را رد کردی.

**نقش آلازنگی:** در این افسانه آلازنگی نقش یاریگر را دارد و بدون چشم‌داشتی اقبال مرد را به او برمی‌گرداند و به او کمک می‌کند و راز درمان گاو پیرزن، چشمان شیر و نابینایی دختر را به او می‌گوید. در توصیف آلازنگی از صفت غول پیکر استفاده شده است و هیچ اطلاعات دیگری درباره آلازنگی نمی‌دهد. «آنقدر راه پیمود تا به غار رسید. در غار آلازنگی غول پیکری را دید. سلام کرد و گفت: آمدم شانس را بیدار کنم آلازنگی گفت: همین لحظه برگرد به دیارت. شانس را بیدار کردم و به تو برگرداندم» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۲۴).

**افسانه‌ی تنبل پا زردآلو:** در کنار باغ پادشاهی، پیرزنی با پسر فلجش زندگی می‌کردند. روزی دختر پادشاه، بی‌بی اختر، برای تفریح به باغ می‌رود که جوان زیبایی را در زیر درخت زردآلو می‌بیند. ماجرای جوان را جویا می‌شود و تصمیم می‌گیرد با او ازدواج کند. پدرش قبول نمی‌کند اما دختر از خانه پدر به نزد پیرزن و تنبل می‌رود. به تنبل پازردآلو می‌گوید که من می‌خواهم با تو ازدواج کنم اما شرطش این است که هرچه می‌گویم موبه‌مو اجرا کنی. جوان قبول می‌کند. اختر کمک می‌کند تا تنبل حرکت کند و سرپا شود و کم‌کم کار کند. او را همراه سلیمان تاجر برای آموختن تجارت راهی سفر می‌کند. بعد از چند روز کاروان بی‌آب می‌شود آنها نزدیک چاهی می‌رسند. می‌خواند که تنبل را درون چاه بفرستند تا آب بیاورد او می‌گوید باید قراردادی بنویسند و خونبهای او را تعیین کنند. بعد هم درون چاه شد سوراخی را دید وارد سوراخ شد کمی جلو رفت آنجا باغی بزرگ با چشمه‌زارهای زیبایی دید. در باغ آلازنگی سیاهی را دید که کنار دختری زیبایی نشسته است. آلازنگی می‌خواست تنبل را تکه‌تکه کند که دختر جلوی آلازنگی را گرفت. تنبل به آلازنگی سلام کرد. آلازنگی خوشحال شد و گفت:

چون سلام کردی تو را نخواهم خورد. تنبل گفت: مقداری آب نیاز دارم. الازنگی آب و چند انار به او داد. الازنگی گفت باید برایم شکر بیاوری. فردای آن روز تنبل برای الازنگی شکر آورد. الازنگی بیست دانه گوهر شب چراغ به تنبل داد. تنبل برگشت و همراه کاروان سلیمان تاجر به شهر بزرگی رسیدند. در ادامه سفر با اتفاقات مختلفی مواجه می‌شود که همه به خوبی و خوش سپری می‌شوند و در پایان صاحب ثروت زیادی می‌شود و با رضایت پادشاه با دخترش ازدواج می‌کند.

**نقش الازنگی:** در این افسانه الازنگی چهره‌ای سیاه و خوی آدمخواری دارد اما در اینجا هم در نقش یاریگر به تنبل کمک می‌کند که هم به آب برسد و هم به گوهرهای شب‌چراغ.

تنبل «یک الازنگی با صورت کریه سیاه رنگ که بدن پر مو داشت کنار دختری زیباروی و خوش اندام نشسته بود. الازنگی هوم هوم کنان جلو رفت و گفت: بو میاد، بوی آدمیزاد میاد، جن پریزاد میاد. حمله ور شد که تنبل را تکه‌تکه کند؛ دختر زیبا فریاد برآورد و الازنگی را از این کار وحشتناک منع کرد» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۸۷).

«الازنگی مقداری آب و چند انار به او داد. الازنگی مقداری شکر برای شیرین کردن آب از تنبل طلب کرد. فردای آن روز تنبل مقداری شکر را با خود بدرون چاه برد و به الازنگی داد. الازنگی بیست دانه گوهر شب‌چراغ که خیلی قیمتی بود به تنبل داد» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۸۷).

برای الازنگی سلام کردن مهم است به قدری که اگر سلام نشنود سریع اقدام به کشتن می‌کند.

تنبل به الازنگی سلام کرد. الازنگی خوشحال شد و گفت: چون سلام کردی تو را نخواهم خورد (لیموچی، ۱۳۸۴: ۸۷).

در افسانه سه برادر نیز چنین است. «ملک محمد با یک جست پا در رکاب گذاشت و به الازنگی سلام گفت الازنگی جواب داد علیک سلام اگر در سلام کردن تأخیر یا کاهلی می‌کردی تو را می‌خوردم و تکه بزرگت گوشت بود» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۱۹۴).

افسانه‌ی سه برادر: مرد ثروتمندی سه پسر داشت. ملک جمشید، ملک خورشید و ملک محمد. برای اینکه بفهمد چقدر شجاع هستند و در شکار چقدر مهارت دارند آنها را به شکار فرستاد. در راه روی زمین پوستی دیدند. دو برادر بزرگتر که مغرور بودند توجهی نکردند اما ملک محمد پوست را برداشت روی آن نوشته شده بود بلبل آوازه‌خوان. پس از شکار به خانه برگشتند ملک محمد پوست را به پدر نشان داد. پدر گفت هرکس این بلبل آوازه‌خوان را برایم بیاورد ثروتم را به او می‌دهم. دو برادر ناراحت شدند که باید آواره کوه و بیابان شوند. در راه به سه راهی رسیدند. راه برو بیا، راه پایین و راه برو نیا. ملک خورشید راه برو بیا و ملک جمشید راه پایین و ملک محمد راه سوم راه برو نیا را انتخاب کردند. ملک محمد در راه به روباهی برخورد کرد از غذایش به او داد. روباه پرسید کجا می‌روی؟ گفت به دنبال بلبل آوازه‌خوان. روباه گفت چون نان و نمک تو را خورده‌ام چند تار مویم را به تو می‌دهم هرگاه به کمک احتیاج داشتی یک تارش را بسوزان تا حاضر شوم و به تو کمک کنم. مدت‌ها رفت و رفت تا اینکه خسته شد. یاد روباه افتاد. یک تار موی روباه را آتش زد. روباه فوراً حاضر شد و به او گفت در فلان کوه یک آلازنگی هست که هفت سال می‌خواهد باید هفت سال انتظار بکشی تا آلازنگی تکان خورد که بیدار شود پایت را در رکاب بگذارد و از او بلبل آوازه‌خوان را طلب کن. همین کار را کرد و بالاخره آلازنگی را دید. آلازنگی گفت: باید برایم «بی‌بی توگلی» را بیاوری تا بلبل آوازه‌خوان را به تو نشان دهم. به او گفت: «بی‌بی توگلی کجاست؟ آلازنگی گفت: در فلان دریا در عمق آب زندگی می‌کند. ملک محمد باز هم تار موی روباه را سوزاند و به کمک روباه «بی‌بی توگلی» را از دریا گرفت و نزد آلازنگی برد و «بلبل آوازه‌خوان» را از او گرفت. در ادامه سفرش دو برادر دیگر را پیدا می‌کند و در حال برگشت به خانه، دو برادر به او خیانت می‌کنند و او را در چاهی می‌اندازند. برای بار سوم نیز به کمک روباه از چاه خلاص می‌شود و نزد پدر برمی‌گردد و ماجرای خیانت برادران را بازگو می‌کند. پدر همه ثروتش را به ملک محمد می‌دهد.

**نقش الازنگی:** الازنگی در اغلب افسانه‌ها در خواب هستند حالا یا یک هفته یا در افسانه‌ی سه برادر هفت سال. این بار نیز الازنگی به قهرمان کمک می‌کند تا بلبل آوازه‌خوان را به دست بیاورد.

«ملک محمد: گفت ای روباه هر چه کوه و دشت را زیر پا نهادم اثری از بلبل آوازه‌خوان نمی‌یابم. روباه گفت در فلان کوه یک الازنگی خوابیده است. این الازنگی هفت سال می‌خوابد و او را گل منه گوش (گل داخل گوش) گویند. باید هفت سال انتظار بکشی. هفت سال که سرآمد منتظر باش به محض اینکه الازنگی تکان خورد که بیدار شود پایت را در رکاب بگذار و فوراً سلام کن در غیر این صورت تو را می‌خورد، بعد از سلام او با تو صحبت می‌کند بلبل آوازه‌خوان را از او طلب کن جوان به راه افتاد، آن قدر راه پیمود و پیمود تا به الازنگی رسید آنقدر انتظار کشید تا بیدار شد و تکان خورد، دهانش را باز کرد که نعره بکشد. ملک محمد با یک جست پا در رکاب گذاشت و به الازنگی سلام گفت الازنگی جواب داد علیک سلام اگر در سلام کردن تأخیر یا کاهلی می‌کردی تو را می‌خوردم و تکه بزرگت گوشت بود.

الازنگی پرسید: چه می‌خواهی؟ خواسته‌ات از من چیست؟ ملک محمد گفت: فرسنگ‌ها راه پیمودم، هفت سال صبر کردم تا بیدار شوی به امید اینکه بلبل آوازه‌خوان را به من نشان بدهی الازنگی گفت: «بی‌بی توگلی را بیاور و بمن نشان بده تا بلبل آواز را به تو بدهم. جوان پرسید: «بی‌بی توگلی کجاست؟ الازنگی گفت: در فلان دریا در عمق آب زندگی می‌کند» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۱۹۴).

در برابر این کمک از او می‌خواهد تا بیبی توگلی را از دریا پیدا کند. قهرمان این کار را می‌کند و الازنگی بلبل آوازه‌خوان را به او می‌دهد. «ملک محمد بی‌بی توگلی» را سوار بر اسب کرد، تازاند، تازاند تا به الازنگی رسید بی‌بی توگلی را به الازنگی نشان داد، الازنگی بلبل آوازه‌خوان را به او داد» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۱۹۴).

**افسانه‌ی هفت دختر توله چین:** خاتون همراه با هفت دختر برای چیدن توله (پنیرک) از چادرهایشان دور شدند. هنگام عصر با سبدهای توله برگشتند اما خبری از چادرها نبود.

کوچ کرده بودند و آنها را تنها رها کرده بودند. دخترها همانجا با هم زندگی را ادامه دادند. یک روز راهزن‌ها به آنجا حمله کردند و دخترها را با خود بردند. تنها خاتون توانست فرار کند. چند روز بعد راهزن‌ها دختران را آزاد کردند و آنها به دنبال یافتن خاتون برگشتند. آنها خاتون یافتند و همگی تصمیم گرفتند از آنجا بروند. رفتند و رفتند تا به خانه‌ای رسیدند. در زدند. آلازنگی در را باز کرد. با دیدن دخترها خوشحال شد. دخترها ترسیدند اما خاتون که باهوش بود اشاره کرد که نترسید و رو به آلازنگی گفت: عمه جان سلام چقدر دل‌مان برایت تنگ شده است. بعد هم با حرف‌های قشنگ دل آلازنگی را خام می‌کرد تا در وقت لازم بتواند فرار کنند. آلازنگی هم در پی فرصتی بود تا بعد از جلب اعتماد دختران آنها را بخورد. از آنها مراقبت می‌کرد. روزی آلازنگی رو به دختران گفت: دخترانم چرا ناراحتید؟ نمی‌خوایید؟ خاتون جواب داد: من تشکم سفت است. چه پدر مهربانی داشتم؛ هر چیزی می‌خواستم برایم مهیا می‌کرد. وقتی تشنه بودم از پشت هفت کوه سیاه برایم آب می‌آورد، الان تشنه‌ام. آلازنگی گفت: اینکه غصه ندارد. حالا که بابات نیست عمه‌ات که هست. خودم می‌روم پشت هفت کوه سیاه برایت از چشمه آب می‌آورم. خاتون همراه با دخترها طلاهای آلازنگی را جمع کردند و فرار کردند. آلازنگی پشت هفت کوه سیاه رسید اما از آب خبری نبود. برگشت و دید دخترها نیستند. دخترها خود را به آنسوی رودخانه رسانیدند. آلازنگی خود را به نزدیک رودخانه رساند، فریاد زد: دختران من! خاتون عزیزم! چه‌طور خود را به شما برسانم؟ خاتون جواب داد: یک سنگ آسیاب به کمرت و یک سنگ هم به سینه‌ات ببند و بیا در رودخانه. یک پایت را روی سنگ سفید میان رودخانه بگذار. آلازنگی این کار را کرد و ناگاه به عمق آب فرو رفت.

**نقش آلازنگی:** در این افسانه نیز آلازنگی بوی آدمیزاد را می‌فهمد و علاقه زیادی به خوردن آدمیزاد دارد.

آلازنگی «گفت: هوم بو ایا، بوی آدمیزاد ایا، جن پری‌زاد ایا» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۳۰۱). بو میاد، بوی آدمیزاد میاد، جن پری‌زاد میاد.

او در نقش یک الازنگی مهربان می‌خواهد توجه دختران را به خود جلب کند تا در موقع مناسب آنها را بخورد. اما باز هم زیرکی دختر قصه، خاتون، در برابر ابلهی الازنگی پیروز می‌شود. آنها همه‌ی طلاهای الازنگی را برمی‌دارند و فرار می‌کنند.

«روز موعده فرا رسیده دختران تیز و فرز و چاپک خود را آماده کردند تمام زر و زیور و طلاهای خانه الازنگی را جمع کردند» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۳۰۳).

خاتون می‌دانست که پشت کوه سیاه آب نیست. او می‌خواست فرصتی برای فرار ایجاد کند. «الازنگی پشت هفت کوه سیاه رسید. از چشمه آب خبری نبود، عصبانی شد...» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۳۰۳).

زیرکی خاتون بعد از نقشه‌ی فرار در پایان افسانه نیز کمک می‌کند تا از شر الازنگی نجات پیدا کنند.

«دختران خود را به آنسوی رودخانه رسانیدند و تازه الازنگی خود را به نزدیک رودخانه رساند، بانگ برآورد دختران من خاتون عزیزم دلم برایتان تنگ شده چطور خود را به شما رسانم؟ خاتون جواب داد: یک سنگ آسیاب به کمرت و یک سنگ به سینه‌ات ببند بیا توی رودخانه یک پایت را روی طوف همان سنگ سفید میان رودخانه بگذار. ... این بار هم از خاتون فریب خورد. عمه الازنگی دو سنگ آسیاب به کمر و سینه خود بست و تپ‌تپ کنان وارد آب رودخانه شد. پایش را بلند کرد و روی همان سنگ سفید (طوف) گذاشت ناگاه به عمق آب فرو رفت. نعره کشید، نعره‌های الازنگی برای همیشه خاموش شد» (لیموچی، ۱۳۸۴: ۳۰۴).

جدول ۱ - خصوصیات الازنگی

نام افسانه	خصوصیات الازنگی	عملکرد	پایان کار قهرمان	پایان زندگی الازنگی
الازنگی	آدمخوار / ساده لوح و ابله /	زندانی کردن دخترها در قلعه / دنبال کردن رد آس	فرار دخترها	غرق شدن در دریا
	همراه الازنگی: زن الازنگی مهربان	کمک به دخترها		
الازنگی و تمی	آدمخوار تنومند / ترسناک / هفت روز خواب، هفت روز بیدار / بهانه‌جو / داشتن طلا و اشرفی	زندانی کردن دخترها در قلعه / پدر را می‌خورد	فرار دخترها	--
الازنگی و جیرنال	آدمخوار / ساده لوح و ابله / داشتن طلا و اشرفی	زندانی کردن دخترها در قلعه / دنبال کردن رد خرما	فرار دخترها	غرق شدن در دریا
هفت برادر و یه خواهر	آدمخوار / بوی آدمیزاد را می‌فهمد / کلک‌باز و دروغگو	دنبال کردن رد عدس / میکیدن خون انگشت	--	کشته شدن با شمشیر
	همراه الازنگی: زن مهربان / زن بدجنس	زن خوب: کمک به دختر		
تک سوار	ترسو (پنهان شدن) / داشتن طلا و اشرفی	زندانی کردن برادران قهرمان	نجات برادران	کشته شدن با کارد
	همراه الازنگی: دختر	خبر دادن به پدر	---	میسوزد
پسر یه لنگه پا	آدمخوار / خوش قول / ابله و ساده‌لوح // داشتن طلا و جواهرات	زندانی کردن قهرمان شرط گذاشتن قهرمان	آزادی قهرمان توسط الازنگی‌ها	-
دختر ماه پیشونی و دختر زشت پیشونی	زشت	شرط گذاشتن و کمک به قهرمان دختر	--	-
اقبال خوسیده	غول پیکر / دانا	اقبال مرد را بدون چشم داشت برمی‌گرداند	-	-
تنبل پا زردآلو	چهره سیاه / بوی آدمیزاد را می‌فهمد / آدمخوار /	آب و گوهر شبچراغ به قهرمان می‌دهد	آزادی قهرمان توسط الازنگی‌ها	-
سه برادر	خواب هفت‌ساله / سلام برایش مهم است /	در برابر بی‌بی تو گلی به قهرمان بلبل آوازه‌خوان را می‌دهد	-	-
هفت دختر توله‌چین	بوی آدمیزاد را می‌فهمد / آدمخوار / ساده‌لوح و ابله / داشتن طلا و اشرفی	زندانی کردن دخترها در قلعه	فرار دخترها	غرق شدن در دریا

جدول ۲\_ نوع خویش کاری الازنگی در دیدگاه پراپ

نام افسانه	شخصیت	عملکرد	نوع خویش کاری الازنگی
الازنگی	الازنگی	آدمخوار / ساده لوح و ابله / زندانی کردن دخترها در قلعه / دنبال کردن رد آش	شریر
الازنگی و تمی	الازنگی	آدمخوار / تنومند / ترسناک / هفت روز خواب، هفت روز بیدار / بهانه جو / زندانی کردن دخترها در قلعه / داشتن طلا و اشرفی	شریر
الازنگی و جیرنال	الازنگی	آدمخوار / ساده لوح و ابله / داشتن طلا و اشرفی / زندانی کردن دخترها در قلعه / دنبال کردن رد خرما	شریر
هفت برادر و یه خواهر	الازنگی	آدمخوار / خونخوار / بوی آدمیزاد را می فهمد / دنبال کردن رد عدس / کلک باز و دروغگو	شریر
تک سوار	الازنگی	زندان کردن برادران قهرمان / ترسو (پنهان شدن) / داشتن طلا و اشرفی	شریر
پسر یه لنگه پا	الازنگی‌ها	آدمخوار / خوش قول / ابله و ساده لوح / زندانی کردن قهرمان / داشتن طلا و جواهرات	شریر
دختر ماه پیشونی و دختر زشت پیشونی	الازنگی	کمک به دختر / شرط برای قهرمان	بخشنده
اقبال خوسیده	الازنگی	غول پیکر / دانا /	بخشنده
تنبل پا زردآلو	الازنگی	بوی آدمیزاد را می فهمد / سلام برای الازنگی مهم است / شرط برای قهرمان	بخشنده
سه برادر	الازنگی	سلام برای الازنگی مهم است / خواب هفت ساله / شرط برای قهرمان	بخشنده
هفت دختر توله چین	الازنگی	بوی آدمیزاد را می فهمد / آدمخوار / ساده لوح و ابله / زندانی کردن دخترها در قلعه	شریر

در تحلیل داده‌های جداول ۱ و ۲ باید به این موارد اشاره کرد: الازنگی در افسانه‌های بختیاری موجودی است که شبیه دیو است. «در فرهنگ مردم دیو، غول، جن، پری، اهریمن و شیطان نیروهای بد و پلیدی هستند. الازنگی غول افسانه‌ای در فرهنگ بختیاری‌هاست. این غول به شکل‌های مختلف درمی‌آید. گاهی پیر و زمانی جوان

می‌شود. در مثل تمی این غول افسانه‌ای می‌خواهد دختران را بخورد ولی با زیرکی در آب غرق شد» (قنبری عدیوی، ۱۳۹۱: ۲۲۳).

در باورهای مردم بختیاری آلازنگی موجودی از تبار دیوان و غول‌های آدم‌خوار در اندیشه فریب و خوردن دخترانی برمی‌آید که از خانه و مال خود دور شده‌اند. افسانه تمی یکی از گونه‌های افسانه یا مثل‌های تخیلی است که در آن شخصیتی فریبکار و درنده خو در هیات مهربانی و رافت قصد خام کردن طعمه‌های خود را دارد. او به شکل پیرمردی مهربان در می‌آید (قنبری عدیوی، ۱۳۹۱: ۲۷۸).

برخی از خصوصیات آلازنگی در افسانه‌های بررسی شده عبارتند از:

آدم‌خوار / ساده لوح و ابله / تنومند / ترسناک / هفت روز خواب، هفت روز بیدار / بهانه‌جو / داشتن طلا و اشرفی / بوی آدمیزاد را می‌فهمد / کلک‌باز و دروغگو / ترسو (پنهان شدن) / خوش‌قول / زشت / غول‌پیکر / دانا / چهره سیاه / با دنبال کردن رد آتش یا عدس، قهرمان را پیدا می‌کند / خواب هفت‌ساله و بلاخره آلازنگی کسی است که در برخی از قصه‌ها سلام برایش مهم است و در برابر سلام قهرمان از کشتن یا زندانی کردن او می‌گذرد و به او در راه رسیدن به اهدافش کمک می‌کند. آلازنگی اغلب قهرمان قصه یا نزدیکان او را در قلعه زندانی می‌کند، با دنبال کردن رد آتش یا عدس یا خرما قهرمان را پیدا می‌کند. گاهی ممکن است نزدیکان قهرمان را بخورد. در مواقعی نیز با مکیدن خون انگشت قهرمان به او آسیب می‌رساند. وقتی هم در نقش بخشنده است با شرط گذاشتن برای قهرمان و انجام آن به قهرمان کمک می‌کند. البته در افسانه‌ی اقبال خوسیده بدون چشمداشت اقبال مرد را برمی‌گرداند.

یکی دیگر از نقش‌هایی که آلازنگی در افسانه‌های مورد بررسی دارد شخصیت عطاگر یا بخشنده است. در تقسیم‌بندی پراپ، بخشنده یا تدارک بیننده کسی است که قهرمان را آزمایش یا به او حمله می‌کند یا از او چیزی می‌پرسد. اگر قهرمان بتواند در این عملیات پیروز و موفق شود، آنگاه بخشنده یک عامل جادویی یا یاریگر را در اختیار او می‌گذارد که قهرمان به وسیله‌ی آن مشکل را کارسازی می‌کند (رک. پراپ، ۱۳۹۲: ۸۶).

در برخی از افسانه‌های بررسی شده الازنگی در نقش بخشنده است و کمک می‌کند تا قهرمان به خواسته‌اش برسد. برای مثال در افسانه‌هایی چون: دختر ماه پیشونی و دختر زشت پیشونی، اقبال خوسیده، تنبل پا زردآلو و سه برادر.

در افسانه‌ی دختر ماه پیشونی و دختر زشت پیشونی از دختر می‌خواهد برایش دو کار انجام دهد. اول از مشک‌های داخل سرداب برایش آب بیاورد. دوم این است که شپش‌های سر الازنگی را بگیرد تا موهایش تمیز شود. با انجام این دو کار، و پاسخ‌های مورد پسند به سوالات الازنگی، یک دست لباس زربفت تن دختر کرد و یک ستاره‌ی طلایی روی چانه و یک ماه نقره‌ای روی پیشانی دختر گذاشت و در آخر هم گلوله پشمی او را داد. ضمن آزمایش قهرمان و سوال از او عامل یاریگر که همان گلوله‌ی پشمی است را به دختر می‌دهد.

در افسانه‌ی اقبال خوسیده، جوان به غاری که الازنگی در آن بود می‌رود و از الازنگی می‌خواهد که بخت او را بیدار کند و الازنگی بدون هیچ چشمداشتی به او می‌گوید به خانه‌ات برگرد که شانس تو را بیدار کردم و درمان دختر نابینا، گاو پیرزن و شیر را به جوان می‌گوید.

در تنبل پا زردآلو، تنبل با سلام کردن به الازنگی و خوش آمدن الازنگی، مقداری آب و چند انار به تنبل می‌دهد. الازنگی خواست تا برایش شکر بیاورد وقتی تنبل برای الازنگی شکر آورد. الازنگی بیست دانه گوهر شب چراغ به تنبل داد و مشکل تنبل را حل کرد.

همچنین در افسانه‌ی سه برادر، برادر کوچک هفت سال انتظار می‌کشد. الازنگی را می‌بیند ولی الازنگی می‌گوید باید برایش «بی‌بی توگلی» را بیاورد تا بلبل آوازه‌خوان را به ملک محمد دهد و به ملک محمد نشان «بی‌بی توگلی» را می‌دهد. محمد به کمک روباه «بی‌بی توگلی» به الازنگی داد و «بلبل آوازه‌خوان» را از او گرفت. الازنگی در این افسانه شخصیت عطاگر یا بخشنده از قهرمان چیزی را طلب می‌کند و در برابر آن عامل

یاریگر را در اختیار قهرمان می‌گذارد تا قهرمان به وسیله‌ی آن مشککش را حل کند و به خواسته‌اش برسد.

پایان زندگی آلازنگی نیز در افسانه‌های بررسی شده متفاوت است. وقتی که در نقش شریر است یا در دریا غرق می‌شود و یا با شمشیر یا کارد کشته می‌شود. در برخی از افسانه‌ها نیز پایانی برای او نیامده است؛ به خصوص در جاهایی که در نقش بخشنده بوده است. در افسانه‌های آلازنگی، آلازنگی و جیرنال، هفت دختر توله‌چین در آب غرق می‌شود و می‌میرد. در هفت و برادر و یک خواهر و تک سوار در نبرد با قهرمان با شمشیر یا کارد کشته می‌شود. به طور کلی در قصه‌ها و افسانه‌ها آلازنگی همچون دیو و غول نقش شریر را دارد اما آیا در خویش‌کاری‌های دیگری نیز ایفای نقش دارد؟ در مورد شخصیت آلازنگی باید گفت که نقش ثابتی ندارد. در افسانه‌های بررسی شده علاوه بر نقش شریر، یکی دیگر از نقش‌های آلازنگی شخصیت عطاگر یا بخشنده است. او کمک می‌کند تا قهرمان به خواسته‌اش برسد. در چهار افسانه‌ی دختر ماه پیشونی و دختر زشت پیشونی، اقبال خوسیده، تنبل پا زردآلو و سه برادر او در نقش بخشنده است.

پایان زندگی آلازنگی اینگونه است که در افسانه‌های آلازنگی، آلازنگی و جیرنال، هفت دختر توله‌چین در نقش شریر در آب غرق می‌شود و می‌میرد. ولی در جاهایی که در نقش بخشنده است مانند: تک سوار و هفت برادر و یک خواهر، در نبرد با قهرمان با شمشیر یا کارد کشته می‌شود.

خویش‌کاری‌های آلازنگی در نقش شریر طبق الگوی پراپ در افسانه‌های بختیاری همخوانی دارد، هرچند در برخی از افسانه‌ها توالی خویش‌کاری‌های مورد نظر پراپ رعایت نشده است اما با نظر پراپ همسویی دارند. در قصه‌های بررسی شده در مورد آلازنگی این خویش‌کاری‌ها وجود داشتند.

شریر به خبرگیری می‌پردازد.

۱. هدف از خبرگیری یافتن جای کودکان یا گاهی اشیا گرانبها و مانند آن است.

شریر اطلاعات لازم را در مورد قربانی به دست می‌آورد.

۱. شریر مستقیماً پاسخ پرسش خود را دریافت می‌دارد.

شریر می‌کوشد قربانی‌اش را بفریبد تا بتواند بر او یا چیزهایی که به وی تعلق دارد،

دست یابد.

۱. شریر به اغواگری می‌پردازد.

قربانی فریب می‌خورد و لذا آگاهانه به دشمن خود کمک می‌کند.

شریر به یکی از اعضای خانواده صدمه یا جراحی وارد می‌سازد.

این خویش‌کاری‌های شریر در بخش مقدماتی قصه انجام می‌شود. طبق نظر پراب فاجعه

یا گره قصه با عمل شرارت آغاز می‌شود. از بین نوزده شکل شرارت در نظریه‌ی پراب

که در این پژوهش نیز به آنها اشاره شده است؛ پنج شکل شرارت‌های الازنگی، در

افسانه‌های بختیاری مشاهده می‌شود: ۱. شریر شخصی را می‌رباید. ۲. شریک کسی را

زندانی می‌کند یا بازداشت می‌نماید. ۳. شریر به زور کسی را برای ازدواج می‌خواهد. ۴.

شریر کسی را برای خوردن می‌خواهد. ۵. شریر اعلان جنگ می‌دهد.

در بخش کشمکش قصه‌ها و افسانه‌ها، شریر و قهرمان دوباره رودرو می‌شوند. آنها به

مسابقه یا نبرد می‌پردازند. شریر یا شکست می‌خورد و یا کشته می‌شود. بر اساس تحلیل

افسانه‌ها و جداول ۱ و ۲ می‌توان نتیجه گرفت که الازنگی در افسانه‌های بختیاری،

به‌عنوان شریر، این کشمکش‌ها را با قهرمانان افسانه‌ها داشته است.

\* قهرمان و شریر به رقابت و مسابقه می‌پردازند.

\* شریر شکست می‌خورد.

۱. شریر در نبرد تن‌به‌تن شکست می‌خورد.

۲. در مسابقه یا مبارزه شکست می‌خورد.

۵. بدون جنگ و درگیری کشته می‌شود.

## ۵. نتیجه‌گیری

نتایج حاصل از این پژوهش در پاسخ به این سوال که در افسانه‌ها، آلازنگی چگونه توصیف شده است؟ باید گفت که: آلازنگی اغلب قهرمان قصه یا نزدیکان او را در قلعه زندانی می‌کند، با دنبال کردن رد آتش یا عدس یا خرما قهرمان را پیدا می‌کند. گاهی ممکن است نزدیکان قهرمان را بخورد. در مواقعی نیز با مکیدن خون انگشت قهرمان به او آسیب می‌رساند. وقتی هم در نقش بخشنده است با شرط گذاشتن برای قهرمان و انجام آن به قهرمان کمکی می‌کند. البته در افسانه‌ی اقبال خوسیده بدون چشمداشت اقبال مرد را برمی‌گرداند. از نظر صفات ظاهری نیز آلازنگی موجودی تنومند، ترسناک، زشت، غول پیکر با چهره‌ای سیاه است. از دیگر صفات او: آدمخوار، بوی آدمیزاد را می‌فهمد، ثروتمند، کلک‌باز، دروغگو، ترسو، ساده‌لوح و ابله است اما با دنبال کردن رد آتش یا عدس یا خرما، قهرمان را پیدا می‌کند. آلازنگی در برخی از قصه‌ها سلام برایش مهم است و در برابر سلام قهرمان از کشتن یا زندانی کردن او می‌گذرد و به او در راه رسیدن به اهدافش کمک می‌کند. البته در یک قصه صفت دانا برای آلازنگی به کار برده شده است و در افسانه‌ی پسر یه لنگه پا، آلازنگی‌ها در برابر قولی که به یه لنگ پا می‌دهند به قول خود عمل می‌کنند و قهرمان را آزاد می‌کنند.

به طور کلی در قصه‌ها و افسانه‌ها آلازنگی همچون دیو و غول نقش شریر را دارد اما آیا در خویش‌کاری‌های دیگری نیز ایفای نقش دارد؟ در مورد شخصیت آلازنگی باید گفت که نقش ثابتی ندارد. در افسانه‌های بررسی شده علاوه بر نقش شریر، یکی دیگر از نقش‌های آلازنگی شخصیت عطاگر یا بخشنده است. او کمک می‌کند تا قهرمان به خواسته‌اش برسد. در چهار افسانه‌ی دختر ماه پیشونی و دختر زشت پیشونی، اقبال خوسیده، تنبل پا زردآلو و سه برادر او در نقش بخشنده است.

پایان زندگی آلازنگی اینگونه است که در افسانه‌های آلازنگی، آلازنگی و جیرنال، هفت دختر توله‌چین در نقش شریر در آب غرق می‌شود و می‌میرد. ولی در جاهایی که در نقش بخشنده است مانند: تک سوار و هفت و برادر و یک خواهر، در نبرد با قهرمان با

شمشیر یا کارد کشته می‌شود. خویش‌کاری‌های الازنگی در نقش شریر طبق الگوی پراپ در افسانه‌های بختیاری همخوانی دارد، هرچند در برخی از افسانه‌ها توالی خویش‌کاری‌های مورد نظر پراپ رعایت نشده است اما با نظر پراپ همسویی دارند. در قصه‌های بررسی شده در مورد الازنگی این خویش‌کاری‌ها وجود داشتند. در بخش کشمکش قصه‌ها و افسانه‌ها، شریر و قهرمان دوباره رودرو می‌شوند. آنها به مسابقه یا نبرد می‌پردازند. شریر یا شکست می‌خورد و یا کشته می‌شود.

### منابع

- احمدی، بابک. (۱۳۷۰) *ساختار و تأویل متن، جلد اول: نشانه‌شناسی و ساختارگرایی*، چاپ اول، تهران: نشر مرکز.
- آسمند، علی، خسروی، حسین. (۱۳۷۷) *افسانه‌های چهار محال و بختیاری*. تهران: ایل اکبری مفاخر، آرش. (۱۳۸۷) «دیوان در متون اوستایی و فارسی باستان». *مطالعات ایرانی*، سال هفتم، شماره‌ی چهاردهم، پاییز ۱۳۸۷، صص ۵۱ - ۶۳.
- اکبری مفاخر، آرش. (۱۳۸۸) «دیوان در متون پهلوی». *مطالعات ایرانی*. س ۸. ش ۱۵. صص ۴۱-۵۴.
- انجوی، ابوالقاسم. (۱۳۷۱) *گذری نظری در فرهنگ مردم*، چاپ اول، تهران: انتشارات اسپرک.
- انوشه، حسن. (۱۳۸۱) *دانشنامه ادب فارسی*، ج ۲، چاپ دوم، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- برزگر، محمدرضا. (۱۳۷۹) «دیو در شاهنامه»، *متن پژوهی ادبی، دانشگاه علامه طباطبایی*، دوره ۳، شماره ۱۳، آذر ۱۳۷۹، صص ۷۶-۱۰۰.
- پراپ، ولادیمیر. (۱۳۶۸) *ریخت‌شناسی قصه*، ترجمه، مدیا کاشیگر. چاپ اول، تهران: نشر روز.

پراپ، ولادیمیر. (۱۳۹۲) ریخت‌شناسی قصه‌های پریان، فریدون بدره‌ای، چاپ سوم، تهران: انتشارات توس.

پروینی، خلیل؛ ناظمیان، هومن. (۱۳۸۷) «الگوی ساختارگرایی ولادیمیر پراپ و کاربردهای آن در روایت‌شناسی»، دو فصلنامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی، شماره یازدهم، پاییز و زمستان ۱۳۸۷، صص ۱۸۳ - ۲۰۳.

تابان مهر (طالبان) علیرضا؛ خالقیزاده محمدهادی؛ فاموری مهدی. (۱۴۰۱) «ریخت‌شناسی داستان پهلوان بربیان مطابق با نظریه‌ی ولادیمیر پراپ»، مجله شعرپژوهی بوستان ادب دانشگاه شیراز، سال چهاردهم، شماره دوم، تابستان ۱۴۰۱، پیاپی ۵۲، صص ۲۹ - ۵۸.

تهماسبی کهیانی، جهان‌بخش. (۱۳۹۱) اوسانه‌های لردگان، شهرکرد: انتشارات نیوشه. ثروت، منصور؛ انزابی‌نژاد، رضا. (۱۳۷۷) فرهنگ لغات عامیانه معاصر. چاپ اول (ویرایش دوم) تهران: انتشارات سخن.

جمال‌زاده، سیدمحمدعلی. (۱۳۴۱) فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران: انتشارات فرهنگ ایران زمین.

حق‌شناس، علی محمد؛ خدیش، پگاه. (۱۳۸۷) یافته‌های نو در ریخت‌شناسی افسانه‌های جادویی ایرانی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران: دوره ۵۹، شماره ۲، صص ۲۷ - ۳۹.

خدیش، پگاه. (۱۳۸۸) «بازتاب و کارکردهای سحر و جادو در افسانه‌های سحرآمیز»، زبان و ادبیات فارسی. پاییز ۱۳۸۸ - شماره ۶۵، صص ۱۵۱ - ۱۶۵.

ذاکر شهرک، مینا. (۱۳۸۱) «افسانه‌ها و کارکرد متفاوت: افسانه‌ها در ایران و تاثیر آن بر کودکان»، کتاب ماه کودک و نوجوان، تیر و مرداد ۱۳۸۱، شماره ۵۷ و ۵۸، صص ۳۳ - ۳۵.

ذوالفقاری، حسن و شیرینی، علی اکبر. (۱۳۹۴) باورهای عامیانه مردم ایران، تهران: نشر چشمه.

رضایی حمید، ظاهری‌عبدوند، ابراهیم. (۱۳۹۲) «تصویر زن در قصه‌های عامیانهٔ فرهنگ بختیاری»، نشریهٔ زن در فرهنگ و هنر، دوره ۵، شماره ۲، تابستان، ۱۳۹۲، صص ۲۳۹-۲۶۰

رضایی، حمید و ظاهری، ابراهیم. (۱۳۹۴) «تأثیر جنسیت بر اشعار عامهٔ بختیاری»، مجلهٔ فرهنگ و ادبیات عامه، دوره ۳، جلد ۳، ش ۷، صص ۷۱-۴۳.

ریاحی زمین زهرا؛ جباره ناصرو عظیم. (۱۳۹۱) «بررسی کارکرد دیو در منظومه‌های پهلوانی پس از شاهنامه»، شعر پژوهی (بوستان ادب) دانشگاه شیراز، دوره ۴، شماره ۲، شهریور ۱۳۹۱، صص ۹۹-۱۲۸.

سلطانی، علیرضا؛ ظاهری‌عبدوند، ابراهیم؛ نجفی بهزادی، سجاد. (۱۴۰۲) «تصویرسازی شخصیت‌های کودک و جوان در قصه‌های عامه رایج در فرهنگ بختیاری»، پژوهشنامه بختیاری‌شناسی و اقوام ایرانی، پیاپی ۱ (بهار و تابستان ۱۴۰۲)، صص ۱۰۱-۱۱۷.

ظاهری‌عبدوند، ابراهیم؛ نصیری، ولی‌الله. (۱۴۰۰) «چهرهٔ اسطوره‌های زن در قصه‌های عامیانهٔ مکتوب در فرهنگ بختیاری»، مجلهٔ مطالعات ایرانی، دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان. سال نوزدهم، شمارهٔ سی و نهم، بهار و تابستان ۱۴۰۰، صص ۲۰۲ - ۲۲۶.

غفوری، رضا. (۱۳۹۴) «بررسی صفات و خویش‌کاری‌های دیوان در مجموعه روایات فردوسی‌نامه»، جستارهای نوین ادبی، دوره ۴۸، شماره ۴ - شماره پیاپی ۱۹۱، بهمن ۱۳۹۴، صفحه ۴۷-۶۴.

قنبری‌عُدیوی، عباس. (۱۳۹۱) فولکلور مردم بختیاری، چاپ اول، شهرکرد: انتشارات نیوشه.

لوریمر، لاکهارت دیوید. (۱۴۰۱) قصه‌های بختیاری، ترجمه سیده الهه رضوی و سیده صدیقه رضوی، شهرکرد: ذرپارت.

لیموجی، کتایون. (۱۳۸۴) افسانه‌های مردم بختیاری، چاپ اول، تهران: پازی تیگر.

مارزلف، اولریش. (۱۳۷۱) *طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی*، ترجمه کیکاووس جهاننداری، چاپ اول، تهران: سروش.

مارزلف، اولریش. (۱۳۷۶) *طبقه‌بندی قصه‌های ایرانی*، ترجمه کیکاووس جهاننداری، چاپ دوم، تهران: سروش.

محمودی ده‌چشمه، حمزه؛ رضایی، حمید؛ محمودی، الهام. (۱۳۹۹) «بررسی و تحلیل عناصر داستانی در افسانه‌های تخیلی بختیاری (مطالعه موردی: قصه گنجشک به لهجه محلی فارسائی)». *فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین*، دوره ۱۰، شماره ۲ - شماره پیاپی ۲۸، مرداد ۱۳۹۹، صفحه ۱۱۷-۱۳۳.

میرصادقی، جمال. (۱۳۹۴) *عناصر داستان*، چاپ نهم، تهران: سخن.

برزگر خالقی، محمدرضا. (۱۳۷۹) «دیو در شاهنامه»، *متن‌پژوهی ادبی*، دوره ۳، شماره ۱۳، آذر ۱۳۷۹، صص ۷۶-۱۰۰.

نجفی بهزادی، سجاد و همکاران. (۱۴۰۰)، *لایه‌های پنهان جنسیتی در قصه‌های بختیاری (قصه‌های منتخب لردگان)*، اولین همایش ملی بختیاری‌شناسی

هدایت، صادق. (۱۳۷۸) *فرهنگ عامیانه مردم ایران*، تهران: نشر چشمه

سلیمی، منوچهر. (بی‌تا) *مقاله‌ها و نوشته‌های ترویج خواندن و ادبیات کودکان: دیو در*

قصه‌ها، سایت کتابک <https://ketabak.org/cy>

افشاری، مهران. (۱۳۹۲) *دانشنامه جهان اسلام*، جلد ۱۸.

<https://rch.ac.ir/article/Details/۱۳۴۰۱>